

تاریخ زبان فارسی

به قلم

دکتر پرویز قاتل خانلری

جلد اول

نشر نو

تهران، ۱۳۶۵

چاپ اول، هائیز ۱۳۴۸
چاپ جدید: ۱۳۶۵
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است
اولین چاپ تجدید نظر شده، نشر نو

www.KetabFarsi.com

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانه کتیبه

www.KetabFarsi.com

چهارم دانشمند و مهربانم
دکتر زهرا ی خانمری دکیا،
درمحل به تألیف این کتاب و درشت
(پ.ن.خ.)

یادداشت

دوره کتاب تاریخ زبان فارسی که اینک از نظر خوانندگان می‌گذرد پیش از این چند بار چاپ شده است. جلد اول این دوره هفت بار و مجلدات دیگر هر یک سه بار و دو بار طبع و انتشار یافت. اما ترتیب توزیع مطالب که در پنج مجلد انتشار یافته بود به سبب آنکه کار تألیف و نشر به تدریج انجام می‌گرفت، بر طبق طرح اصلی نبود.

اکنون مجموع مطالب آن مجلدات پنجگانه در سه مجلد گنجانده شده و فصل مبسوطی را که در باره حروف و ساختمان جمله است نیز به پایان مجلد سوم افزودم.

به این طریق مطالبی که در باره مرحله نخستین، یعنی دوره رشد و تکوین فارسی دری است در سه جلد به پایان می‌رسد تا اگر عمری باقی باشد به تدوین یادداشتهایی که مربوط به مرحله دوم، یعنی از نیمه قرن هفتم تاکنون است پردازد و در مجلدات دیگر به خوانندگان گرامی عرضه دارد.

یادآوری

در نقل کلمات به حروف لاتینی، علامتهای ذیل به کار رفته است.
باقی مطابق تلفظ فرانسوی حروف است.

مصوتها

ـَ = a

ـِ = e

ـُ = o

آ = é

ای = i

او = u

صامتها

ج = j

چ = ç

خ = x

ث = θ

گ = g

غ = γ

فی = f

د = d

فهرست مطالب

پایزده

مقدمه

باب نخست: اصول و کلیات

۳	(۱) زبان چیست؟
۱۰	(۲) گفتار
۱۴	(۳) واحد صوتهای ملفوظ
۲۲	(۴) دستگاه گفتار
۳۳	(۵) مصوت
۴۳	(۶) صامت
۵۴	(۷) ترکیب واکها
۷۰	(۸) تحول زبان
۸۱	(۹) تحول واکها
۸۸	(۱۰) تحول صرفی، تحول نحوی
۹۵	(۱۱) تحول الفاظ و معانی
۱۰۷	(۱۲) انواع زبانها
۱۲۰	(۱۳) خانواده زبانهای هند و اروپائی
۱۳۸	(۱۴) زبانهای غیرایرانی در سرزمین ایرانباستان

باب دوم: زبان‌های ایرانی از آغاز تاریخ تا اسلام

- | | |
|-----|------------------------------|
| ۱۵۷ | (۱) زبان‌های ایرانی باستان . |
| ۱۸۲ | (۲) ساختمان پارسی باستان |
| ۲۰۱ | (۳) زبان‌های ایرانی میانه |
| ۲۴۱ | (۴) خط و ساختمان زبان پهلوی |

باب سوم: زبان‌های ایرانی نو

- | | |
|-----|-----------------------------|
| ۲۷۱ | (۱) پهلوی - فارسی - دری |
| ۲۸۲ | (۲) گویش‌های دیگر ایرانی نو |

باب چهارم: فارسی دری

- | | |
|-----|---|
| ۳۰۷ | (۱) معارضة فارسی و عربی |
| ۳۱۵ | (۲) فارسی به خط‌های غیر عربی |
| ۳۳۶ | (۳) تحول واکها از مرحله باستان تا فارسی امروز |
| ۳۵۶ | (۴) دوره‌های سه‌گانه تحول و تکامل فارسی دری |

- | | |
|-----|-----------------------|
| ۳۹۹ | فهرست لغات و اصطلاحات |
| ۴۰۹ | منابع و مأخذ |

مقدمه

تاریخ زبان علم تازه‌ای است. دانشمندان پیشین که با زبان و قواعد آن سروکار داشتند همه تنها يك صورت برای هر زبان می‌شناختند و آن زبان کتابت بود که فصیح و ادبی خوانده می‌شد. گمان ایشان چنین بود که زبان امری ثابت و تغییرناپذیر است. صورتهای دیگر يك زبان را که میان طبقات مختلف يك ملت یا طوایف متعدد آن رایج بود قابل اعتنا نمی‌شمردند و آنها را صورت عامیانه و فاسد زبان فصیح به‌شمار می‌آوردند. گذشته ازین به صورتهای دیگر زبان خود در اعصار گذشته توجهی نداشتند و گمان می‌بردند که زبان همیشه صورت واحدی دارد و تحولی در آن راه نمی‌یابد.

این فرض با مطالعاتی که از اواخر قرن هیجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم از جانب دانشمندان مغرب‌زمین انجام گرفت یکسره دیگرگون شد. مقایسه و تطبیق زبانهای مختلف که با هم قرابتی داشتند زبان‌شناسی تطبیقی را به وجود آورد، و سنجش صورتهای گوناگون يك زبان در طی تاریخ موجب پیدایش زبان‌شناسی تاریخی شد.

اکنون مسلم است که زبان امری ثابت نیست و در طی زمان تحول و تغییر می‌پذیرد، و از جانب دیگر برای دریافتن قواعد زبان در هر دوره، باید به صورتهای مختلفی که در ادوار گذشته است توجه کرد تا اصل و منشأ هر نکته‌ای پدیدار شود و چگونگی تبدیل هر صورت به صورت دیگر مشخص گردد. بنابراین موضوع «زبان‌شناسی تاریخی» یا «تاریخ زبان»، تحقیق و مطالعه در تحولی است که هر زبان در طی تاریخ خود پذیرفته و کشف قوانینی که در این تبدیل و تحول از جهات مختلف وجود داشته است.

بدیهی است که مطالعه تاریخ زبان ناگزیر باید مبتنی بر اسناد و مدارك موجود باشد و این تحقیق تنها در مواردی انجام می‌گیرد که چنین آثار یا اسنادی در دست است. بسیاری از زبانهای بشری هست که در ادوار گذشته کتابت نشده، یا اگر آثاری مکتوب از آنها وجود داشته اکنون نشانی از آنها نیست. در این موارد کار زبان‌شناسی تاریخی معطل می‌ماند؛ زیرا که قوانین یا قواعد تحول هر زبان را تنها از روی اسناد و مدارك موجود می‌توان دریافت، و در این امر به حدس و گمان یا استدلال منطقی هرگز تکیه نمی‌توان کرد.

یکی از زبانهایی که برای این تحقیق آمادگی تمام دارد زبان فارسی یا به مفهوم وسیعتر «خانواده زبانهای ایرانی» است؛ زیرا که از قدیمترین دوره‌های تاریخ تا امروز این زبانها وسیله ارتباط اجتماعی و فکری و ذوقی ملتی متمدن بوده و از هر مرحله این زبانها اسناد و آثار مکتوب در دست است که به کار تطبیق و مقایسه می‌آید، و نکته‌های مهمی را درباره قوانین تحول این دسته از زبانها در طی زمانی بسیار دراز روشن می‌کند.

اهمیت مطالعه تاریخ زبانهای ایرانی تا آن حد است که از روی آن قواعدی برای مطالعه مراحل تحول زبانهای دیگر نیز می‌توان دریافت. از روی آثاری که موجود است سه مرحله در سیر تاریخی زبانهای ایرانی قائل شده‌اند که مرحله باستان، مرحله میانه، و مرحله جدید خوانده می‌شود.

در بسیاری از زبانهای دیگر آثار صریح و دقیقی از این مراحل سه‌گانه وجود ندارد؛ اما از روی قواعدی که در مطالعه زبانهای ایرانی به دست آمده است برای هر يك از آن زبانها نیز

می‌توان چنین مراحل قائل شد و بسیاری از نکته‌های مربوط به چگونگی تحول آنها را از روی این قیاس توجیه کرد.

زبان‌شناسی تاریخی «علم» است و، مانند هر يك از علوم دیگر، هدف و غرض اصلی آن کشف روابط علت و معلولی میان يك سلسله از امور است و فایده و نتیجه عملی در وهله اول منظور نیست. اما این فایده و نتیجه خودبخود حاصل می‌شود، یعنی بر اثر دریافتن چگونگی تحول زبانهای ایرانی بسیاری از مسائل مربوط به قواعد فارسی امروز را می‌توان درست و روشن باز شناخت و از خطاهائی که در این تحقیق بر اثر عدم توجه به سوابق امر پیش می‌آید پرهیز کرد.

بنای کتاب حاضر بر سه جلد گذاشته شده است. از این قرار:

جلد اول شامل سه باب است.

باب نخستین به ذکر اصول و کلیاتی اختصاص یافته است که دانستن آنها برای فهم مطالبی که در باب‌های بعدی می‌آید ضروری است، و چون این مطالب، به این صورت، تا کنون در کتابهای دیگر به زبان فارسی در نیامده است از ایراد آنها در این باب، که در حکم مقدمه‌ای برای مباحث بعدی است، گزیری نبود.

باب دوم متضمن اطلاعاتی است درباره زبانهای ایرانی باستان و ساختمان آنها و زبانهای غیر ایرانی که در این سرزمین رایج بوده و کم‌یابیش در تحول زبانهای ایرانی تأثیری داشته‌اند؛ و سپس شناختن زبانهای ایرانی میانه و ساختمان صرفی - نحوی بعضی از آنها که به زبانهای ایرانی جدید، خصوصاً فارسی دری منتهی شده است. از نظر تاریخی این باب به استیلای اسلام در ایران پایان می‌پذیرد.

باب سوم با بحثی درباره وضع زبانها و گویشهای ایرانی در دوران اسلامی آغاز می‌شود و تحول واکها را از مرحله باستان تا امروز نشان می‌دهد و آنگاه به اجمال دوره‌های سه‌گانه فارسی دری را از کهن‌ترین زمان بعد از اسلام تا امروز و سرانجام روش تحقیقی این کتاب و اصول این روش را بیان می‌کند.

در جلد دوم این کتاب نخست منابع و مأخذ، یعنی کتابها و رسالاتی که مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته با ذکر علامتی که برای هر يك تعیین شده است معرفی می‌شود تا خواننده کنج‌کاو بسهولت بتواند عبارتی را که به شاهد قاعده‌ای در متن ذکر شده با مأخذ آن تطبیق کند. این کتابها آثاری است باقیمانده از اوایل دوره اسلامی تا اواسط قرن هفتم هجری.

از اینجا، پس از ذکر انواع گوناگون گویشهای ایرانی در طی هزار ساله اخیر، بحث اصلی درباره زبان فارسی دری آغاز می‌شود و مختصات صرف و نحوی فارسی دری، یعنی زبان ادبی و رسمی ایران مورد مطالعه قرار می‌گیرد و این بحث با ساختمان فعل شروع می‌شود و سپس صرف فعل می‌آید که تا پایان جلد دوم ادامه دارد.

موضوع جلد سوم این کتاب ساختمان کلمه است که در آن از پیشوند و پسوند و ترکیب کلمه گفتگو می‌شود و سپس از اسم و صفت و ضمیر و قید سخن می‌رود. و در فصلی دیگر درباره حروف اضافه و ربط بحث می‌شود و سرانجام به اختصار سخن از ساختمان جمله به میان می‌آید.

اما توجه باید داشت که همه آنچه درباره قواعد و مختصات زبان فارسی در این سه جلد آمده است مربوط به دوره تکوین فارسی دری است که از قدیمترین زمان ایران اسلامی تا اواسط قرن هفتم هجری را دربر می‌گیرد.

برطبق طرحی که از آغاز کار در پیش گرفته‌ایم تاریخ تحول فارسی دری به سه دوره تقسیم شده است که عبارت است از: دوره اول: از آغاز تا استیلای مغول و کمی پس از آن؛

دوره دوم: از قرن هفتم تا قرن سیزدهم؛ و

دوره سوم: از اوایل قرن سیزدهم تا امروز.

کتاب حاضر که در سه مجلد منتشر می‌شود تنها به دوره اول فارسی دری اختصاص دارد. درباره ادوار دیگر یادداشتهای فراوان فراهم شده بود که قسمت اعظم آنها پراکنده و ناپدید شد و شاید برای من فرصتی دیگر دست ندهد که از نو چنان یادداشتهایی

فراهم بیاورم. امیدوارم دانشمندان و ادیبان به تکمیل این کار پردازند و کاری را که آغاز کرده‌ام به انجام برسانند.

• • •

در باره اصطلاحاتی که در این کتاب به کار رفته است باید این نکته را ذکر کنم که تا می‌توانستم از کلماتی که در هزار ساله اخیر در ادبیات اسلامی (اعم از فارسی و عربی) به کار رفته است استفاده کرده‌ام و هیچ اصطلاح تازه‌ای نیاورده‌ام مگر به حکم ضرورت، یعنی در مواردی که معنی خاصی مراد بوده و برای بیان آن لفظ مناسبی در ادبیات قدیم، وجود نداشته است. فهرستی از همه این اصطلاحات در پایان این کتاب می‌آید و معادل آنها بزبان فرانسوی، یا آنجا که لازم بوده به زبان انگلیسی نیز، داده می‌شود.

• • •

در تدوین و تألیف این کتاب از همکاری دوستان فاضل خود، پژوهندگان بنیاد فرهنگ ایران، استفاده کرده‌ام، خصوصاً همکار دانشمندم آقای دکتر محسن ابوالقاسمی که در جمع‌آوری اسناد و مآخذ و اظهار نظر در بعضی از فصلهای این کتاب دستیار ارجمند من بوده است. از نظریات همکاران فاضل دیگر، از جمله آقای دکتر احمد تفضلی، و خانم ژاله آموزگار یگانه که فهرست اصطلاحات این کتاب را تدوین کرده و در نقل متن يك صفحه از دینکرد و ترجمه آن با من یاری کرده است، نیز استفاده کرده‌ام و باید سپاسگزاری کنم.

پرویز ناتل خانلری

www.KetabFarsi.com

باب نخست

اصول و کلیات

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

زبان چیست؟

وسیله ارتباط ذهنی - زبان جانوران -
تعریف زبان - زبان ملفوظ یا زبان
گفتار - خط - دلالت ذاتی یا وضعی

اگر برای زبان مفهومی وسیع و عام در نظر بگیریم در تعریف آن می توان گفت: هر گونه نشانه‌ای که به وسیله آن زنده‌ای بتواند حالات یا معانی موجود در ذهن خود را به ذهن موجود زنده دیگر انتقال دهد زبان خوانده می شود. با پذیرفتن چنین تعریفی، کلمه زبان حرکات و اصواتی را که بعضی از جانوران برای فهماندن مقصودی به همجنسان خود به کار می برند نیز شامل می شود. جانورانی که در حالت اجتماع به سر می برند برای الفاء بعضی از مقاصد خود نشانه‌هایی دارند. این نشانه‌ها گاهی صوتهای ساده است و گاهی حرکات. گله‌های بز کوهی برای ایمنی از گزند صیاد یکی را از میان خود به دیده‌بانی بر می‌گزینند. دیده‌بان که هنگام چرای گله هشیار و نگران است همین که خطری پیش می‌آید بانگ خاصی از بینی و لب خود بر می‌آورد و گله از این نشانه به خطر پی برده رو به گریز می‌نهد. مورچگان برای نشان دادن طعمه‌ای که در جایی یافته‌اند از شاخکهای خود استفاده می‌کنند. زنبور عسل با رقص خاصی در پرواز محل گله‌هایی را که یافته است به همجنسان خود نشان می‌دهد. سگی که پیش

پای صاحب خود بر زمین می‌غلطد و دم و پوزه به خاک می‌مالد و گاهی به طریق خاص عوعو می‌کند با این حرکات می‌خواهد حالات و عواطفی را به او القاء کند.

هرچند آگاهی ما از عالم جانوران بسیار کم است اما این تفاوت‌های اصلی و مهم را میان عالم حیوانی و عالم انسانی می‌توان دریافت که اولاً این نشانه‌ها در عالم جانوران بسیار محدود و محدود است، ثانیاً عمل جانوران در این باب غریزی است نه ارادی. یعنی این علامتها که بر مقاصد خاصی دلالت می‌کند از روی قصد وضع نشده بلکه طبیعی و غریزی است، به دلیل آن که در جوامع مختلف و در طی زمان دیگرگون نمی‌شود.

اما نشانه‌هایی که آدمیان برای بیان مقاصد خود به کار می‌برند متعدد است، یعنی بر معانی و مقاصد گوناگون و فراوان دلالت می‌کند؛ و وضعی است، یعنی خود به طبع حاکی از معنی مقصود نیست، بلکه بر حسب مواضع دال بر معنی خاصی است.

این نشانه ناچار باید امری باشد که به یکی از حواس بتوان آن را دریافت. همه حواس ظاهر ما ممکن است وسیله ایجاد زبان بشود. پس به حسب آن که نشانه‌ها با کدام يك از حواس ما قابل ادراك باشد به انواع مختلف زبان می‌توان قائل شد؛ و به این اعتبار زبانهای بشری را به انواع پنجگانه دیدنی، شنیدنی، بوئیدنی، چشیدنی، پسودنی تقسیم می‌توان کرد.

هر وقت یکی از دو فرد که عملی را با مفهومی نسبت داده باشند آن عمل را انجام دهد به قصد آن که همان مفهوم را به ذهن دیگری القاء کند می‌توان گفت که زبانی به کار رفته است. عطری که به جامه‌ای زده باشند، دس‌مال سرخ یا سبزی که از جیب لباسی بیرون آمده باشد، فشار کوتاه یا ممتدی که به دست کسی بدهند، و صوتی که از گلوی کسی بیرون بیاید، هرگاه دو نفر از پیش با هم قرار گذاشته باشند که این علامتها را برای بیان خبری یا فرمانی به کار ببرند، از جمله علامتها یکی از این زبانها شمرده می‌شود.

بر حسب این مثالها تعریف محدودتری برای زبان پیش می‌آید و آن این که:

«زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها یا دلالت‌های وضعی است که از روی قصد میان افراد بشر برای القاء اندیشه یا فرمان یا خبری، از ذهنی به ذهن دیگر، به کار برود». این که صفت «وضعی» را قید کردیم از آن روست که نشانه‌های طبیعی از این تعریف خارج شود. اگر سرخی چهره کسی بر خشم یا تب او دلالت کند، یا آهی که از گلوی کسی برآید دال بر اندوه او باشد، این نشانه‌ها را از نوع زبان نمی‌توان شمرد.

اما قید «قصد» برای آن است که اگر کسی لفظی را بی آن که معنی آن را اراده کند بر زبان بیاورد، اگر چه معنی خاصی از آن در ذهن شنونده حاصل شود، این لفظ از مقوله زبان شمردن نمی‌شود؛ زیرا که آن معنی که در ذهن این يك پدید آمده مراد ادا کننده آن نیست و بنابراین میان دو ذهن رابطه‌ای ایجاد نشده است.

اما، به هر حال، تعریف زبان در عرف از این هم محدودتر است. زبان، بر حسب عادت تنها به يك نوع دلالت وضعی اطلاق می‌شود، و آن دلالت سمعی، یا زبان شنیدنی است. از میان همه انواع زبان‌هایی که وجود آن‌ها ممکن بوده است، تنها یکی است که از جهت تنوع وسایل بیان بر آن دیگرها مزیت دارد و آن زبان شنیدنی است که زبان گفتار و زبان ملفوظ نیز خوانده می‌شود.

هر يك از انواع ممکن زبان دارای محسنات و معایبی است. زبان دیدنی، یا زبان اشاری را از مسافتهای دور می‌توان به کار برد. اما شرط است که در فاصله میان دو طرف، یعنی آن که می‌خواهد نکته‌ای را بیان کند و آن که باید آن نکته را دریابد، مانعی مانند کوه و دیوار نباشد؛ دیگر آن که بعضی از نشانه‌ها را در روشنی روز به کار می‌توان برد و بعضی دیگر، مانند نشانه‌های افروختنی، تنها شبانگاه دیدنی هستند. گذشته از این، شماره علامتهایی که به کار می‌آید فراوان نیست. زبانهای بوئیدنی و چشیدنی و پسودنی میدانی بسیار تنگتر دارند؛ و شماره معانی و نکته‌هایی که به وسیله آن‌ها به دیگران القاء می‌توان کرد بسیار محدودتر است و وسیله القاء بسیار دشوارتر.

بشر در دوران تکامل خویش به تدریج آموخته است که از نشانه‌های شنیدنی بهتر و بیشتر برای ایجاد رابطه با هم‌نوعان خود استفاده می‌تواند کرد؛ و بر اثر آن از این نشانه‌ها بهره‌مندی یافته و این وسیله بیان را تکمیل کرده است.

اما در طی چه زمانی این ادراک برای بشر حاصل شده و چه مدت لازم بوده است تا این وسیله آن قدر کامل شود که همه نیازمندی‌های اجتماعی بشر را بر آورد؟ این پرسشی است که به آن پاسخ صریحی نمی‌توان داد و شاید هرگز دانش ما به یافتن این پاسخ کامیاب نشود. این قدر می‌توان گفت که ساختمان بدنی انسان و استعداد آن در ایجاد صوتهای متعدد و گوناگون او را در کشف و پرورش این وسیله ارتباط یاری کرده است.

بنابر آنچه گذشت، اکنون کلمه زبان، هم در عرف و هم در اصطلاح زبان‌شناسان بر «بیان معانی و ارتباط میان اذهان بشر به وسیله گفتن و شنیدن» اطلاق می‌شود.

اما زبان دیدنی، یا زبان اشاری، نیز میان بعضی از طوایف و ملل هنوز معمول است و لالان غالباً این زبان را به کار می‌برند. جز این، غالب مردمان از حرکات دست و چهره برای تکمیل و تأیید زبان گفتار استفاده می‌کنند. اما این حرکات و اشارات از مقوله زبان شمرده نمی‌شود و مورد بحث زبان‌شناسی نیست.

نوع دیگر از وسائل ارتباط ذهنی میان افراد بشر خط و کتابت است، که در نظر اول ممکن است از قبیل «زبان دیدنی» شمرده شود. اما نوشته که دلالت کتبی خواننده می‌شود تنها در يك صورت ممکن است زبان مستقلی به شمار آید و آن وقتی است که شکل نوشته، خود بر معنی دلالت کند نه بر لفظ. در این حال نشانه خطی معنی کلمه را به ذهن بیننده یا خواننده الفاء می‌کند نه لفظ، یعنی مجموعه صوتهایی که خود نشانه‌ای از معنی است.

برای توضیح این نکته می‌گوئیم که هر چیز يك وجود عینی دارد، یعنی آنچه در خارج است مانند وجود میز؛ و يك وجود ذهنی، مانند تصویر میز در ذهن انسان. نشانه‌ای که میان این دو وجود از امر واحد رابطه‌ای پدید آورد، یعنی از

یکی به دیگری دلالت کند، از جمله مواد زبان شمرده می‌شود؛ خواه این نشانه خود چیز باشد و خواه رمز و کنایه‌ای از آن. هرگاه برای ایجاد رابطه میان وجود عینی ماهی و وجود ذهنی آن، شکل ماهی را رسم کنیم زبان دیدنی یا نگاشتنی به کار برده‌ایم. و هرگاه نشانه خاصی برای ماهی قرار بدهیم که میان دو طرف معهود باشد و بیننده، از دیدن آن، تصور ماهی را در ذهن بیاورد بی‌آن که پیش از آن لفظ ماهی به فارسی، یا حوت به عربی، یا poisson به فرانسوی، یا fish به انگلیسی در ذهن او مرتسم شود، باز زبان دیدنی به کار برده‌ایم. در این حال توجه ذهن خواننده به لفظ لازم نیست، زیرا که از خط مستقیماً به معنی توجه می‌کند و اختلاف زبان، میان خواننده و نویسنده، مانع فهماندن و فهمیدن نخواهد شد؛ یعنی مفهوم ماهی از ذهن یکی به ذهن دیگری منتقل می‌شود بی‌آن که دلالت صوتی، یا لفظ، در این میان واسطه باشد.

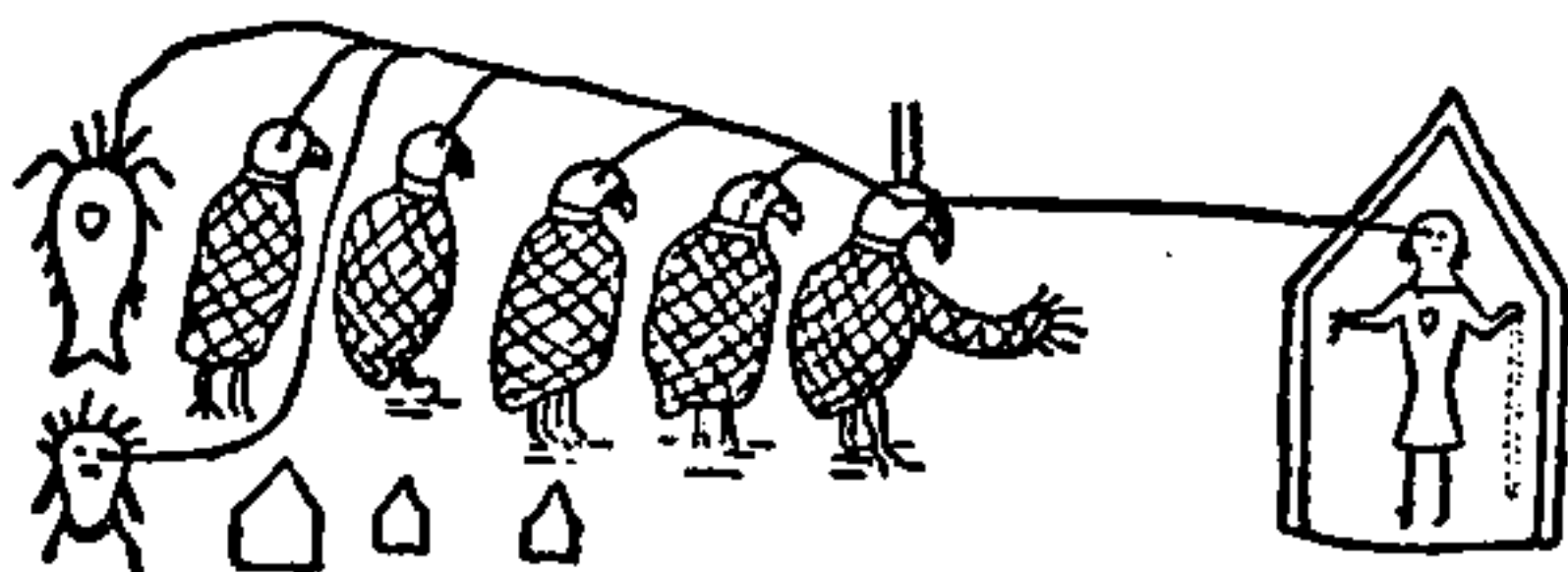
علامتهائی که برای راهنمایی رانندگان در معابر می‌گذارند از این مقوله شمرده می‌شود. این علامتها غالباً در همه کشورها یکسان است، اگر چه زبان رایج در هر کشور مختلف باشد.

بنابراین، تنها يك نوع خط است که از انواع «زبان دیدنی» به شمار می‌آید، یعنی از نشانه دیدنی، راست و بی‌واسطه لفظ، به معنی، یعنی وجود ذهنی اشیاء و امور دلالت می‌کند و آن صورت نگاری (pictographie) خوانده می‌شود.

در این گونه نوشتن، گاهی صورت چیزی را نقش می‌کنند تا دال بر وجود ذهنی آن چیز باشد، و گاهی نشانه و علامتی قرار می‌دهند که از آن، بی‌واسطه لفظ به چیز معینی می‌توان پی برد. اما، برای آن که این منظور حاصل شود غالباً لازم است که رمز و کنایات میان دو طرف معهود باشد، و مخاطب از مطلب آگاهی داشته باشد. با این شرایط دو طرف می‌توانند، بی‌آن که هر دو زبان واحدی را بدانند، با هم ارتباط ذهنی بیابند و از مقصود یکدیگر آگاه شوند.

نمونه‌ای از این گونه خط، نامه‌ای است که وقتی رئیس یکی از قبیله‌های

سرخ پوستان به رئیس جمهوری امریکا فرستاده بود. متن این نامه چنین است:

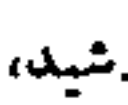
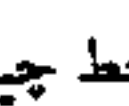


مخاطب این نامه پیکری سفید است در خانه‌ای سفید. یعنی «به مرد سفید در کاخ سفید» که غرض از آن رئیس جمهوری امریکا در مقر رسمی اقامت اوست. نویسنده نامه از قبیله‌ای است که نشانه آن «عقاب» است. دو خط که بالای سر او است نشانه آن است که او رئیس قبیله است. دستی که به سوی خانه سفید دراز کرده نشانه پیشنهاد دوستی است. پشت سر او چهار جنگجو از همان قبیله «عقاب» ایستاده‌اند. نقشی که پشت سر ایشان است علامت رئیس قبیله‌ای است که نشانه خانوادگی او ماهی است. کله‌ای که در پائین آن تصویر شده علامت خانوادگی ندارد. اما خطهای متعددی که بر سر او است نشانه آن است که او از رئیس قبیله اول مقتدرتر است. خطهایی که به چشم همه نقشها پیوسته است نشانه اتحاد همه ایشان است. خانه‌هایی که زیر پای سه جنگجو نقش شده، نشان می‌دهد که ایشان می‌خواهند قوانین زندگی سفیدپوستان را بپذیرند. این نامه را تقریباً می‌توان چنین خواند:

«من، رئیس قبیله عقاب، و چند تن از پهلوانانم که از قبیله عقاب هستند، و یک سرکرده از قبیله ماهی، و رئیس یکی از قبیله‌ها که از من مقتدرتر است، متحد شده‌ایم و به شما، سفیدپوست کاخ سفید، پیشنهاد مودت می‌کنیم. هدف ما و شما یکی است. سه تن از قبیله من مایل‌اند به عنوان گروگان، در خانه سفید (یا خانه سفیدپوستان) زندگی کنند.»

البته این کلمات بسیار فصیح‌تر از تصویر است و مضمون نامه را، چه به فارسی و چه به زبانهای دیگر، به عبارتهای مختلف می‌توان تفسیر و تعبیر کرد.

اساس پیدایش خط در جهان نیز همین بوده است. ابتدا برای نشان دادن چیزی تصویر آن را می‌کشیدم‌اند. بعد آن تصویر را ساده‌تر کرده‌اند؛ سپس همان تصویر ساده، به نشانه‌ای وضعی تبدیل یافته است. مثلاً در خط هیروگلیف مصری

تصویر  نشانه چشم،  نشانه خورشید،  نشانه چهره،  نشانه رفتن بوده است. یا در خط چینی  نشانه انسان، و در سومری  نشانه دست است.

سپس این نشانه‌ها تکامل یافته و از تصویر اصلی دور شده و به علامتی تبدیل گردیده که با تصویر نخستین مورد نظر تفاوت بسیار دارد؛ چنان که در خط سومری دوره

بعد نشانه دست این شکل است: **𐭠**

اماد دالات کتبی، چنان که میان بیشتر ملت‌های دنیای امروز معمول است، چنین نیست. یعنی شکل نوشته مستقیماً بر معنی دالات نمی‌کند؛ بلکه اول دال بر لفظ است، و به توسط لفظ بر معنی. صورت نوشته «میز» وجود ذهنی میز را بر نمی‌انگیزد تا از آن به وجود عینی میز دالات کند. این صورت نخست بر نشانه صوتی، یعنی لفظ میز، دالات می‌کند، و این لفظ وجود ذهنی آن را به خاطر می‌آورد، و از آنجا به وجود عینی یا خارجی میز توجه می‌کند. پس، صورت مکتوب «میز» دال است بر صورت ملفوظ آن؛ و این صورت ملفوظ دال است بر وجود ذهنی؛ و وجود ذهنی دال بر وجود عینی. و برهان این معنی آن که هرگاه کسی زبان فارسی نداند، اگر چه خط فارسی را بشناسد و بتواند شکل نوشته میز را درست بخواند، صورت میز در ذهن او مرتسم نخواهد شد و از آن به وجود خارجی این چیز پی نخواهد برد.

اکنون کلمه زبان تنها به دالات لفظ بر معنی اطلاق می‌شود؛ و دالات لفظ، همچنان که گفتیم، دالات ذاتی نیست؛ یعنی صوت‌هایی که لفظ از آن‌ها مرکب است خود به خود و به ذات بر معنی دالات نمی‌کنند؛ بلکه تنها بر حسب وضع این رابطه میان مجموعه‌ای از اصوات با صورت ذهنی امری حاصل می‌شود، و این رابطه کسبی و آموختنی است.

صاحب قابوس‌نامه در این باب نکته‌ای دقیق آورده است، آنجا که می‌گوید: «... مردم از شنیدن سخن گوی شود. دلیل بر او آن که اگر کودک از مادر زاید و او را در زیر زمین برند و همان‌جا پرورند، و مادر و پدر و دایه با او سخن نگویند و سخن کسی نشنود، چون بزرگ شود لال بود؛ و هیچ سخن نداند گفت؛ تا به روزگار دراز می‌شنود، آنگاه بیاموزد. دلیل دیگر آن که کودکی که کر از مادر زاید هیچ سخن نتواند گفت. بینی که همه لالان کر باشد؟»

گفتار

سخن، زبان، گفتار - دال و مدلول -
صوت - صوت موسیقایی و غیر موسیقایی -
صفات چهارگانه صوت - صوت گفتار

هر بار که کسی چیزی به دیگری می گوید عمل گفتار روی می دهد. گفتار همیشه امری جزئی و انضمامی است، یعنی در مکان معین و زمان معین انجام می گیرد؛ و لازمه تصور آن تصور شخص معینی است که گفته است (گوینده) و شخص یا اشخاص معینی که به او یا ایشان گفته شده (شنونده - شنندگان) و امر معینی که عمل گفتار برای آن به کار رفته است.

این ارکان سه گانه (گوینده، شنونده، مطلب یا موضوع گفتار) در هر گفتاری تفسیر می پذیرد. اما عمل گفتار مستلزم امر دیگری نیز هست. برای آن که شنونده مقصود گوینده را دریابد باید هر دو زبان معینی را بدانند. بنابراین وجود زبان زنده ای در ذهن افراد يك جامعه هم زبان شرط اصلی انجام یافتن عمل گفتار است. به خلاف گفتار، که همیشه انضمامی است، زبان امری کلی و انتزاعی است. زبان در ذهن همه افراد جامعه وجود دارد و مبنای گفتارهای جزئی و شمار است. اما، ازجانب دیگر، وجود زبان برای آن است که عمل گفتار را ممکن بسازد و بقای آن منوط است به وقوع فعل گفتار؛ یعنی زبان بالقوه وجود دارد؛ و در ضمن گفتارهای

خاص و جزئی به فعل می آید. اگر فعل گفتار انجام نگیرد زبان وجود نخواهد داشت. پس زبان و گفتار لازم و ملزوم یکدیگرند، و دو وجه از امر واحدی شمرده می شوند که آن را «نطق» یا «ناطقه» یا «سخن» می خوانیم.

قوة نطق یا سخن گفتن فطری و طبیعی بشر است. زبان محصول اجتماعی این قوه است، یعنی اجتماع به وسیله این قوه مجموعه ای از علامتها وضع کرده است تا احتیاجات خود را با آنها رفع کند. گفتار به کار بردن آن علامتهای وضعی و بهره مند شدن از آنهاست در موارد خاص.

نشانه ها یا دلالتهای لفظی، که مربوط به زبان و گفتار است هر يك دارای دو وجه هستند: مانند دو روی يك سکه. یکی از این دو وجه دالّ است و دیگری مدلول.

دالّ صورت ملفوظ کلمه است. گوینده با دستگاه گفتار يك رشته ارتعاشات صوتی معهود و معین ایجاد می کند. ادراك این ارتعاشات صوتی در ذهن شنونده برمی انگیزد. این صورت مسموع با صورت ذهنی دیگری که پیش از آن وجود داشته است ارتباط می یابد و شنونده از اولی به دومی پی می برد. صورت ذهنی اولی را که تصور شکل خاصی از ارتعاشات صوتی است لفظ می خوانیم؛ و صورت ذهنی که تصور شیء موجود در خارج است، یا امر موجود در ذهن، معنی خوانده می شود. کلمه عبارت است از مجموع این دو تصور. اصواتی که دارای این دو وجه، یعنی وجه دالّ و وجه مدلول، نباشند کلمه خوانده نمی شوند و از عوامل و اجزاء زبان نیستند. پس هرگاه کسی لفظی را ادا کند بی آن که از آن بیان معنی خاصی بخواهد یا اگر آن لفظ میان گوینده و شنونده برای دلالت بر معنی خاصی معهود نباشد، یعنی اگرچه گوینده از آن لفظ اراده معنی معینی کرده است شنونده به آن معنی پی نبرد، عمل گفتار انجام نگرفته است.

بنابراین لفظ دالّ است، و معنی مدلول، و کلمه از مجموع این دو وجه حاصل می شود.

اما لفظ صوت است؛ و برای شناختن آن نخست باید صوت را بشناسیم.

صوت لرزه‌های هواست که به پرده گوش (صماخ) می‌رسد و ذهن انسان آن را ادراک می‌کند. این لرزه‌ها اگر مرتب و موزون باشد صوت موسیقائی پدید می‌آورد و در اصطلاح آن را مطلق «صوت» می‌خوانیم؛ اگر مرتب نباشد و میان آن‌ها فاصله‌های نامتساوی واقع شود، صوت غیرموسیقائی است که آن را «خشه» یا پتان می‌نامیم، مانند صوتی که از کشیدن اره بر چوب و آهن، یا خراشیدن شیشه با سوزن یا میچاله کردن کاغذ در دست، یا سائیدن کفش بر زمین، یا راه رفتن روی برگهای خشك حاصل می‌شود.

صوت موسیقائی یا ساده است یا آمیخته.

ساده آن است که تنها از يك رشته ارتعاش پدید بیاید. آمیخته حاصل چند رشته لرزه یا ارتعاش ساده است که با هم، یعنی در زمان واحد احداث شوند. صوت ساده در صورتی قابل ادراک سامعه انسان، یعنی شنیدنی، است که شماره لرزه‌های آن در ثانیه در حدود معینی باشد. این حد میانه ۱۶ و ۲۰۰۰۰ است. هرگاه شماره لرزه‌ها از این حد کمتر یا بیشتر باشد حس شنوائی ما قادر به ادراک آن نیست.

صوت آمیخته شامل يك ارتعاش یا لرزه مرتب اصلی است با چند لرزه فرعی که به آن‌ها لرزه‌ها یا صوتهای هم‌آهنگ می‌گویند. در هر صوت ساده یا صوت اصلی چهار صفت مشخص هست: ارتفاع یا زیر و بمی، امتداد یا کمیت، شدت، رنگ.

زیر و بمی یا ارتفاع صوت تابع شماره ارتعاشات آن در واحد زمان (ثانیه) است؛ هرچه شماره ارتعاشات در ثانیه کمتر باشد صوت «بم‌تر» است و هرچه بیشتر «زیرتر». بنابراین زیر و بمی امری نسبی است. هر صوتی نسبت به صوت دیگر که شماره ارتعاشات آن بیشتر است «بم» و نسبت به صوتی که شماره ارتعاشات آن کمتر است «زیر» شمرده می‌شود.

شدت هر صوت عبارت است از سرعت ارتعاشات آن در واحد زمان. این سرعت تابع فشاری است که به اجسام پدید آورنده لرزه‌های صوتی وارد می‌شود، و مقاومتی

که هر جسم در مقابل آن دارد؛ و همچنین حال هوایی که آن ارتعاشات را به گوش منتقل می‌کند. بنابراین نمی‌توان به آسانی واحد میزانی برای این فشار معین کرد. یگانه مقیاسی که هست «مسافت شنوایی» است. می‌توان چنین قرار داد که اگر صوتی در شرایط معین از فاصله يك متر شنیده شود آن را کمترین حد شدت بخوانیم، و اگر در مسافت ده متری قابل شنیدن باشد بیشترین حد شدت خوانده شود؛ و فاصله میان این دو حد را به نسبت طبقه‌بندی کنیم.

زنگ صوت از ترکیب صوت اصلی با صوتهای فرعی حاصل می‌شود. شماره ارتعاشات فرعی و شدت هر يك از آنها صفت خاص هر صوتی است. دو صوت که از جهت زیر و بمی و شدت با هم یکسان باشند از حیث زنگ متمایز می‌شوند. اگر نغمه واحدی را در دو آلت موسیقی متفاوت، مثلاً پیانو و تار، اجرا کنیم تنها به سبب زنگ خاص هر يك از این آلت‌ها، یعنی به سبب ارتعاشات فرعی خاص هر يك از آنها، شنوده می‌تواند دریابد که کدام نغمه از پیانو و کدام از تار برآمده است. این سه امر (یعنی زیر و بمی، شدت، زنگ) صفتها یا کیفیتهای اصلی صوت شمرده می‌شوند.

اما امتداد زمانی است که لرزه‌های صوت دوام می‌یابد. دو صوت که در همه صفتها یا کیفیات یکسان باشند ممکن است از جهت امتداد متفاوت شوند. امتداد کمیت صوت است.

حاصل این بحث آن که صوت اگر چه ساده و مفرد می‌نماید امری مرکب است؛ و گوش ما همه اجزاء یا خصوصیات آن را یکجا و به صورت واحد ادراک می‌کند. صوتهای گفتار نیز دارای همین خصوصیات یا صفات چهارگانه‌اند. بعضی از آنها صوت مطلق شمرده می‌شوند، بعضی تنها «خشه» هستند و بعضی دیگر ترکیبی از صوت و خشه. اما پیش از آن که در این باب به تفصیل بپردازیم باید به دو جنبه مختلف صوتهای گفتار اشاره کنیم: یکی جنبه پدید آمدن یا حدوث و دیگر جنبه دریافتن یا ادراک.

واحد صوتهای ملفوظ

تعریف واك (حرف) - صامت -
صوت - رده‌بندی واكها

واك

جزء بسیط و مشخص و مفارق را در اصوات ملفوظ واك می‌خوانیم. مراد از قید بسیط در این تعریف آن است که بتوان آن را به اجزائی کوچکتر تقسیم کرد که بعضی از آنها با اجزاء دیگر قابل ترکیب باشند. مثلاً کلمه در مرکب از سه جزء است: جزء اول آن همان است که در کلمات دوش، داد، دم و دیر نیز وجود دارد و آن $d = د$ است. جزء دوم را در کلمات شب و کم و لب و سنگ نیز می‌توان یافت و آن حرکت زبر یا فتحه ($a = \bar{ـ}$) است. جزء سوم آن است که در کلمات بار و مور و روز و دره نیز یافت می‌شود و آن $r = ر$ است.

بجز این اجزاء سه‌گانه محال است که بتوانیم در کلمه در جزئی پیدا کنیم که آن را در کلمات دیگر فارسی نیز بتوان تشخیص داد.

هر يك از این اجزاء بسیط است: یعنی چنان که کلمه در را به سه جزء تقسیم می‌توان کرد نمی‌توان یکی از این سه را باز به اجزاء کوچک‌تری قسمت کرد که قابل ترکیب با اصوات دیگر باشد. به عبارت صریح‌تر، نمی‌توان یکی از جزء $d = د$ را جدا کرد و جای دیگر به کار برد. همچنین اجزاء زبر $a = \bar{ـ}$ و

«ر» قابل تقسیم به اجزائی کوچکتر که جداگانه در کلمات فارسی به کار برود نیستند.

بسیط بودن این اجزاء از نظر کیفیت استعمال آنها در ترکیب اصوات، یعنی ساختمان کلمات فارسی است. اما هیچ يك از آنها در حقیقت بسیط نیستند بلکه هر جزء مرکب از يك سلسله ارتعاشاتی است که گوش ما مجموع آنها را يك جا به صورت واحدی درمی یابد.

اما قید مفارق از آن جهت است که هر يك از این اجزاء به تنهایی میان دو کلمه فرق ایجاد می کند. مثلاً در کلمات در و سر اجزاء «زبر» ($a =$) و «ر» ($r =$) باهم یکسانند. اما مفارق این دو کلمه اجزاء «س» ($s =$) و «د» ($d =$) اند که باهم تفاوت دارند و کلمات سر و در را از هم متمایز می کنند.

دو کلمه در و در در يك جزء باهم اختلاف دارند که در یکی زیر ($a =$) و در دیگری پیش ($o =$) است. کلمات دم و در نیز در دو جزء یکسان و در جزء سوم متفاوتند و این جزء در یکی ر و در دیگری م است.

پس هر يك از اجزاء که در کلمه در تشخیص دادیم گذشته از آن که بسیط و از اجزاء دیگر مشخص است مفارق این کلمه از کلمات دیگر می باشد.

هرگاه این صفت در دو جزء وجود نداشته باشد، یعنی دو جزء از اصوات ملفوظ در عین آن که هر دو بسیط و باهم متفاوت هستند میان معانی دو کلمه فرقی ایجاد نکنند آنها را از هم متمایز و هر يك را واحد یا جزء مستقلی نمی توان خواند. مثلاً در فارسی واك ن به دو طریق تلفظ می شود: یکی در کلماتی مانند جان و نعل که هنگام ادای آن سر زبان به پشت دندانهای پیشین بالا می چسبد. دیگر در کلماتی مانند چنگ و بانگ که در تلفظ آن پشت زبان با میان کام تلاقی می کند. پس این دو واك از جهت چگونگی پدید آمدن باهم اختلاف دارند. ادراك سمعی ما نیز از این دو نوع ن یکسان نیست. به این معنی که در نوع دوم غنّه بیشتر است؛ یعنی آواز بیشتر در حفره بینی می پیچد. اما این دو نوع ن را در فارسی دو واك مختلف نمی توان خواند، زیرا که در این زبان هرگز ممکن نیست که این اختلاف

تلفظ میان معانی دو کلمه فرقی ایجاد کند. به عبارت دیگر، در فارسی نمی‌توان دو کلمه یافت که تفاوت آن‌ها در معنی تنها بر تفاوتی که در تلفظ این واژه است مبتنی باشد.

در کتابهای صرف و نحو عربی و فارسی کلمهٔ حرف را گاهی به معنی واژه به کار برده‌اند.

اصطلاحات مصوت و صامت در کتابهای فلسفهٔ عربی به همین معانی آمده است و ظاهراً کلمهٔ اول ترجمهٔ کلمهٔ یونانی *phoneénta* و دومی ترجمهٔ *aphona* باشد. قدیمترین جایی که در ادبیات اسلامی به این دو اصطلاح برمی‌خوریم، کتاب الموسیقی فارابی است.

پس از آن، در کتاب مخارج الحروف ابوعلی سینا این اصطلاحات آمده است. در کتب صرف و نحو عربی در مقابل صامت و مصوت دو اصطلاح حرف و حرکت قرار دارد. به این طریق کلمهٔ حرف چنان که در صفحات پیشین اشاره شد به معنی صامت نیز به کار رفته است و مصوت‌ها را شامل نمی‌شود. اما مصوت‌های ممدود را نیز جزء حروف یعنی «صامت‌ها» شمرده و حرف مد خوانده‌اند. علت این شاید آن باشد که در زبان عربی بیش از سه مصوت وجود ندارد (فتحه، ضمه، کسره) و از اشباع آنها سه مصوت دیگر حاصل می‌شود که با مصوت‌های مقصور (یعنی حرکات) تنها از جهت امتداد تفاوت دارند. در خط عربی حرف‌های ا-و-ی فقط نشانهٔ امتداد مصوت ماقبل است و به این سبب حرف مد خوانده شده‌اند.

دانشمندانی که با فلسفه و شعبهٔ موسیقی آن سر و کار داشته‌اند به پیروی از اصل یونانی این رشته از علوم، تقسیم مذکور را نپذیرفته و اصطلاح حرف را عام شمرده‌اند. ابوعلی سینا در این باب تصریح می‌کند: «انت تعلم ان الشعر کلام مؤلف من حروف. و یعنی بالحرف کل ما یسمع بالصوت حتی الحركات». و پس از تقسیم حروف به دو گروه صامت و مصوت، این گروه اخیر را نیز به دو نوع مقصور و ممدود تقسیم کرده می‌گوید: «و علمت انها اما المقصورة و هي الحركات و اما الممدودة و هي المدات» (کتاب الشفا).

خواجه نصیرالدین طوسی نیز که پیرو ابوعلی سیناست در اساس الاقتباس همین تقسیم را پذیرفته است و می نویسد: «اجزاء لفظ حروف باشد و حروف صامت بود یا مصوت... و مصوت یا ممدود باشد و آن حروف مد بود، یا مقصور، و آن حرکات بود» (ص ۵۹۵).

همین معنی را خواجه طوسی در معیارالاشعار مکرر کرده است: «در علوم دیگر تقریر کرده اند که حروف در اصل دو نوع بوده است: یکی مصوت و یکی مصمت. و مصوت یا مقصور است یا ممدود؛ و مقصور حرکات باشد مانند ضمت و فتحت و کسرت؛ و ممدود حروف مد که اخوات آن حرکات باشند، چه هریکی از اشباع یکی از آن حرکات تولد کند. و حروف مصمت باقی حروف است. و واو و الف و یاء هریک به اشتراك بر دو حرف افتد: یکی مصوت که حروف مد مذکور است و آن حروف جز ساکن نتوانند بود، و دیگر مصمت که هم متحرك باشند و هم ساکن. و اما مصمت در واو و یاء ظاهر است. و اما در الف مصمت را همزه نیز خوانند» (معیارالاشعار، صفحه ۱۱-۱۲).

اما غالباً از این کلمه صورت مکتوب **واک** را اراده کرده اند که اینجا مقصود نیست. گذشته از این، کلمه حرف را در مقابل «حرکت» قرار داده اند و به این اعتبار لفظ «حرف» با «صامت» برابر می شود. اما بعضی از «مصوتها» را نیز از جمله حروف شمرده آن ها را حرف مد خوانده اند. کلمه حرف در فارسی و عربی به معنی نام **واک** نیز متداول است (مانند جیم و دال و جز این ها). سه معنی دیگر نیز از این کلمه اراده می شود که یکی سخن گفتن است در عبارت حرف زدن و دیگر جمله و عبارت، چنان که در این شعر:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

سوم نوعی از کلمه است در اصطلاح صرف، در مقابل اسم و فعل. بنا بر این لفظ واحد حرف شش معنی مختلف دارد. به این سبب است که ما

ناچار کلمه دیگری برای مفهوم دقیق علمی که این جا مراد است اختیار کرده ایم تا از ابهامی که در مفهوم لفظ «حرف» وجود دارد و مانع فهم دقیق مقصود است پرهیز کرده باشیم. کلمه واك به معنی صوت با کلمات «آواز» و «نوا» هم ریشه است و در کلمه «پژواك» به معنی انعکاس صوت نیز وجود دارد^۱.

رده بندی واكها

برای آن که طریقه رده بندی واكها، یعنی صوتهای گفتار آشکارتر شود دستگاه گفتار انسان را به لوله ای تشبیه می توان کرد که يك سر آن سوتکی باشد. این استوانه تهی را کسی بر لب می گذارد و در آن می دمند و آوازی یکسان از آن بر می آید. پس با دست دیگر پیای دهانه استوانه را می بندد و می گشاید. آوازی که شنیده می شود دو گونه است: یکی قسمتی که میان بستن و گشودن دهانه استوانه به گوش می رسد؛ دیگر قسمتی که میان گشودن و بستن قرار دارد. قسمت اول معادل واكهای صامت و قسمت دوم برابر واكهای مصوت است.

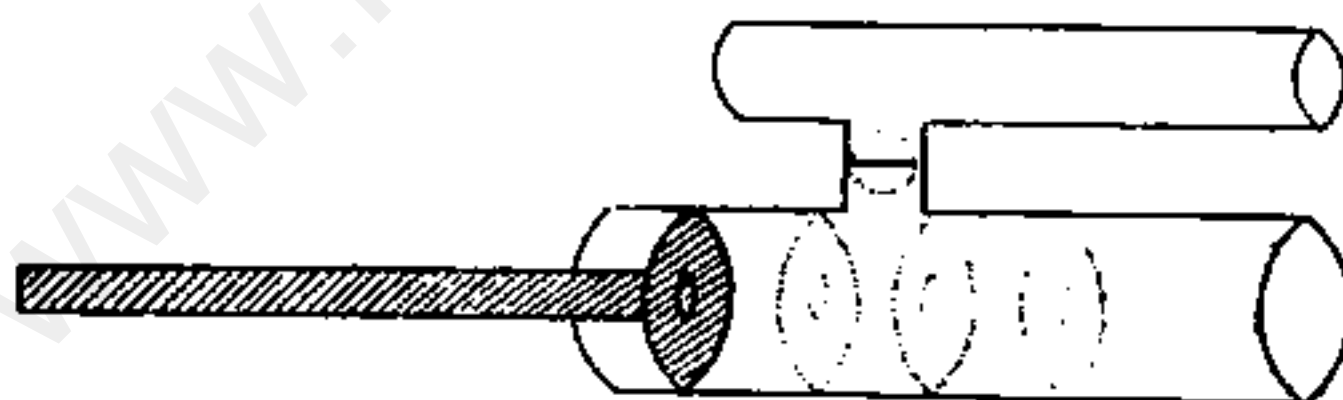
آنچه صامت را پدید می آورد يك حرکت بستن است و سپس حرکت گشودن با حداقل فاصله ای که میان این دو حرکت موجود است. و آنچه پدید آورنده مصوت است يك حرکت گشودن و سپس حرکت بستن است با حداقل فاصله میان آن دو. به عبارت دیگر، خصوصیت صامت ایجاد شدن مانعی است در گذرگاه نفس و سپس رفع آن مانع. اما خصوصیت مصوت بودن سد و مانع است. پس واكها به اعتبار آن که مانعی در گذرگاه آنها ایجاد شود یا گذرگاه آزاد بماند به دو گروه مصوت و صامت تقسیم می شوند.

اکنون فرض کنیم که این استوانه میان تهی از جایی به لوله سرگشاده دیگری راه داشته باشد، چنان که بتوان آن راه را بست یا گشاده گذاشت. پیداست

(۱) این اصطلاح در مقابل اصطلاح علمی phonème می آید. لفظ phonème نخستین بار در سال ۱۸۷۶ در زبان فرانسه به کار رفته و بعد زبانهای دیگر آن را اقتباس کرده اند. وضع این لفظ جدید در زبانهای اروپائی نیز بر اثر توجه به همین مشکل بوده است که با داشتن کلماتی معادل «حرف» (Lettres =) به لفظ تازه ای محتاج شده اند.

که اگر راه این حفره ثانوی باز باشد و تمام یا قسمتی از هوای لرزان از آن بگذرد و بیرون بیاید صوت صفت خاصی می‌یابد و با صوتی که تنها از لوله نخستین بیرون آمده باشد متفاوت است. در دستگاه گفتار ما این حفره ثانوی همان خیشوم است؛ و صفت خاص صوتی که تمام یا قسمتی از آن از این حفره دوم بیاید «غند» خوانده می‌شود.

باز فرض می‌کنیم که لوله اولی چنان ساخته شده باشد که بتوان درازی آن را کم و افزون کرد؛ یا سطحی که به سوتك متصل است درون لوله حرکت کند و پیش و پس برود. در این حال فاصله نقطه‌ای که از آنجا صوت حاصل می‌شود نسبت به دهانه لوله تغییر می‌پذیرد و فضائی که صوت پیش از پراکندن در فضای آزاد در آن می‌پیچد كوچك و بزرگ می‌شود و بر اثر آن، صوت صفات خاص گوناگون می‌پذیرد که مربوط به محل حدوث آن در داخل استوانه میان‌تهی است. این تفاوت محل حدوث، هم در مصوت و هم در صامت تأثیر دارد و در دستگاه گفتار انسان آن را «مخرج» صوت می‌خوانند. فراخ کردن یا تنك کردن و دراز یا کوتاه کردن حفره دهان بیشتر به وسیله زبان انجام می‌گیرد.



استوانه میان‌تهی که نمودار دستگاه گفتار است

اکنون يك فرض دیگر لازم است تا همه انواع صوتهای گفتار را بتوان به وسیله آن آلت توضیح داد. در جوهی که تاکنون نموده شد همیشه فرض این بود که از سوتك صوتی حاصل شود و این صوت بر حسب وضعهای گوناگون آلت مفروض صفات و خواص مختلف بیابد. اما ممکن است این سوتك را برداریم و در لوله تنکی که سوتك بر سر آن قرار داشت بدمیم؛ چنان که از این دمیدن در حال

عادی هیچ گونه صوتی حاصل نشود. آنگاه دهانه این استوانه را پیایی با دست بپندیم و ناگهان بکشائیم و در هر بار صفحه متصل به لوله دمیدن را پیش و پس ببریم. از فشار هوای دمیده هنگام گشوده شدن دهانه استوانه صوتی پدید می آید و این صوت به حسب آن که فضای میان صفحه متحرك و دهانه استوانه کمتر یا بیشتر شده باشد تغییری می کند.

هرگاه در کنار صفحه متحرك منفذ کوچکی باشد و دهانه را باز بگذاریم و به حرکت دادن صفحه اکتفا کنیم باز در هر مورد که صفحه متحرك پیش می آید و پس می رود صوت حادث دگرگون می شود و صفت خاص دیگری می پذیرد. بنابر آنچه گذشت شیوه های تلفظ با ادای صوتهای گفتار را می توان چنین طبقه بندی کرد:

(۱) به حسب آن که هوای لرزان پس از گذشتن از گلو در گذرگاه خود به سدی یا مانعی برخورد کند یا گذرگاه آن گشوده و باز بماند. از این جهت واکها به دو گروه صامت و مصوت تقسیم می شوند.
نقطه ایجاد سد یا مانع را «مخرج» می خوانند.

(۲) به حسب آن که تمام یا قسمتی از هوای لرزان به خیشوم راه یابد و از سوراخ بینی بیرون بیاید، یا گذرگاه خیشوم بسته باشد. در صورت اول واک صفت «غنه» می پذیرد.

(۳) به حسب آن که حفره دهان چه شکلی بپذیرد یعنی به وسیله زبان و لبها چگونه فراخ یا دراز شود و فضائی که صوت پیش از رسیدن به هوای بیرون در آن می پیچد چه وسعت و شکلی داشته باشد.

این وضع در طبقه بندی مصوتها و صامتها هر دو مؤثر است.

(۴) به حسب آن که مانعی که در گذرگاه صوت ایجاد می شود راه نفس را يك باره سد کند و ناگهان بکشاید چنان که حبس تام روی دهد و پس از آن نفس رها شود؛ یا آن که گذرگاه هوا بسته نشود بلکه تنگ شود و هوا چه لرزان یعنی صوت و چه بی لرزه از آن تنگنا با فشار بگذرد. از این نظر حرفهای صامت به دو

دسته «انسدادی» و «انقباضی» تقسیم می‌شوند.

۵) به حسب آن که هوایی که از گلو می‌آید بسا تاز آواها برخورد کند و آنها را بلرزاند، یا آن که تاز آواها برکنار باشند و هوا از میان آنها آزادانه بگذرد و در آن نقطه لرزهای که صوت خوانده می‌شود پدید نیاید. این شرط تنها برای تشخیص انواع صامت از يك دیگر است، زیرا که مصوتها همیشه از لرزه تاز آواها ایجاد می‌شوند.

www.KetabFarsi.com

دستگاه گفتار

پدید آمدن صوتهای گفتار - دستگاه
گفتار - انواع تلفظ - چگونگی تلفظ

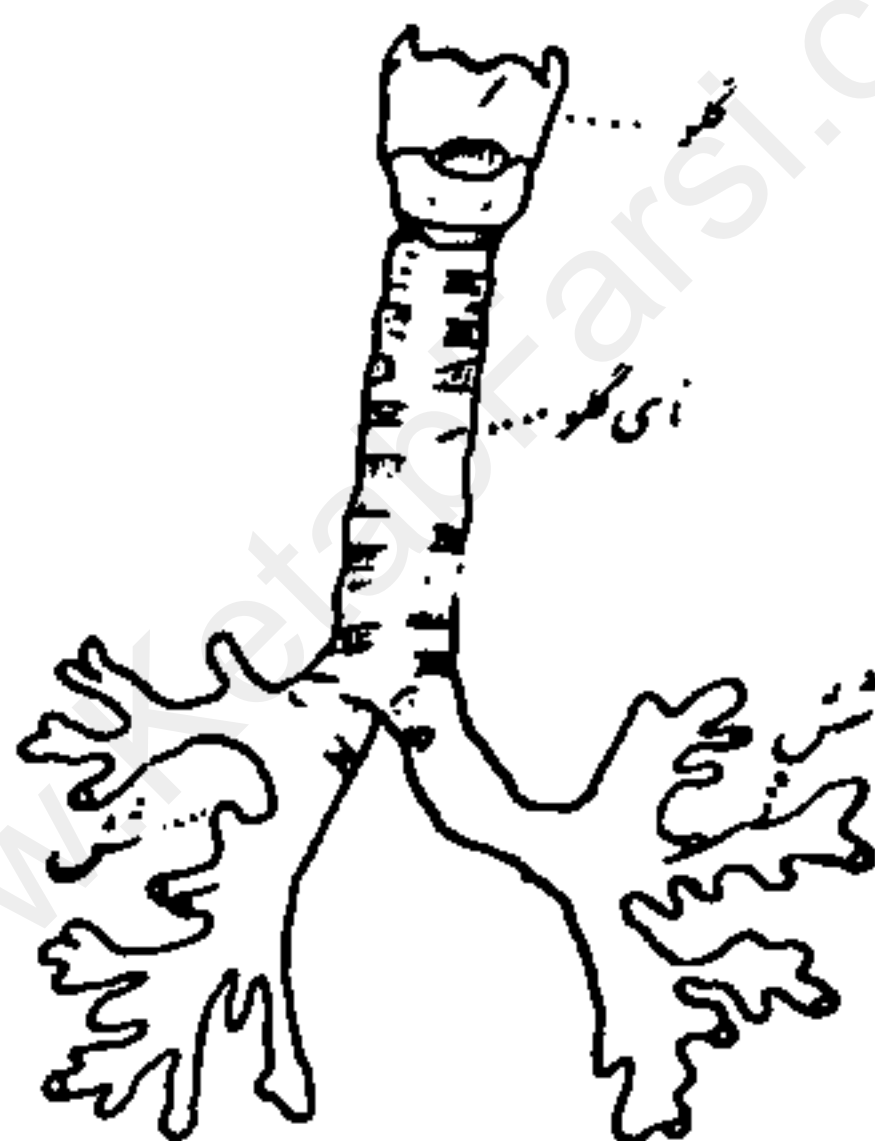
صوتهای گفتار به وسیله اعضای خاصی پدید می آید که مجموع آنها «دستگاه گفتار» خوانده می شود. دستگاه گفتار شامل اعضائی است که بیشتر آنها در بدن آدمی وظیفه اصلی دیگری انجام می دهند. لب و دندان و زبان در درجه اول اعضای خوردن اند. شش و حنجره اعضای تنفس اند. اما در این جا از وظیفه نخستین آنها چشم می پوشیم و اعضائی را که در ایجاد صوتهای گفتار دخالت دارند تنها به این اعتبار «دستگاه گفتار» می نامیم.

دستگاه گفتار

عضوهائی که در گفتار به کار می آیند عبارتند از: ششها، نای گلو، حنجره، خیشوم، دهان، زبان، دندانها و لب.

کار شش مانند کار دم آهنگری است. یعنی هوا را در خود فرو می برد و از راه نای و گلو و حفره های دهان و خیشوم بیرون می دهد. نفس کشیدن یا دم زدن پایه و بنیاد گفتار است و شاید با توجه به همین نکته است که در بسیاری از زبانها مانند

فارسی کلمه «دم زدن» مجازاً به معنی «سخن گفتن» به کار می‌رود.^۱
 اما هوایی که از شش بیرون می‌آید در حال عادی صوتی پدید نمی‌آورد.
 حدوث صوت هنگامی است که یکی از اعضای گفتار در کار باشند.
 نای گلو لوله‌ای است که هوای شش از آن می‌گذرد تا به حنجره برسد. تا
 این جا هوا دارای هیچ‌گونه ارتعاش صوتی نیست.
 حنجره مانند جعبه‌ای غضروفی است که در انتهای بالای نای قرار دارد. این
 جعبه از چهار غضروف ساخته شده که از آن جمله دو غضروف جفت است.



شش، نای، حنجره (از کتاب Malmberg)

پایه این جعبه غضروفی است به شکل انگشتی که افقی قرار گرفته و
 نکین آن به سوی پشت باشد. آن را غضروف انگشتی می‌خوانند.^۲

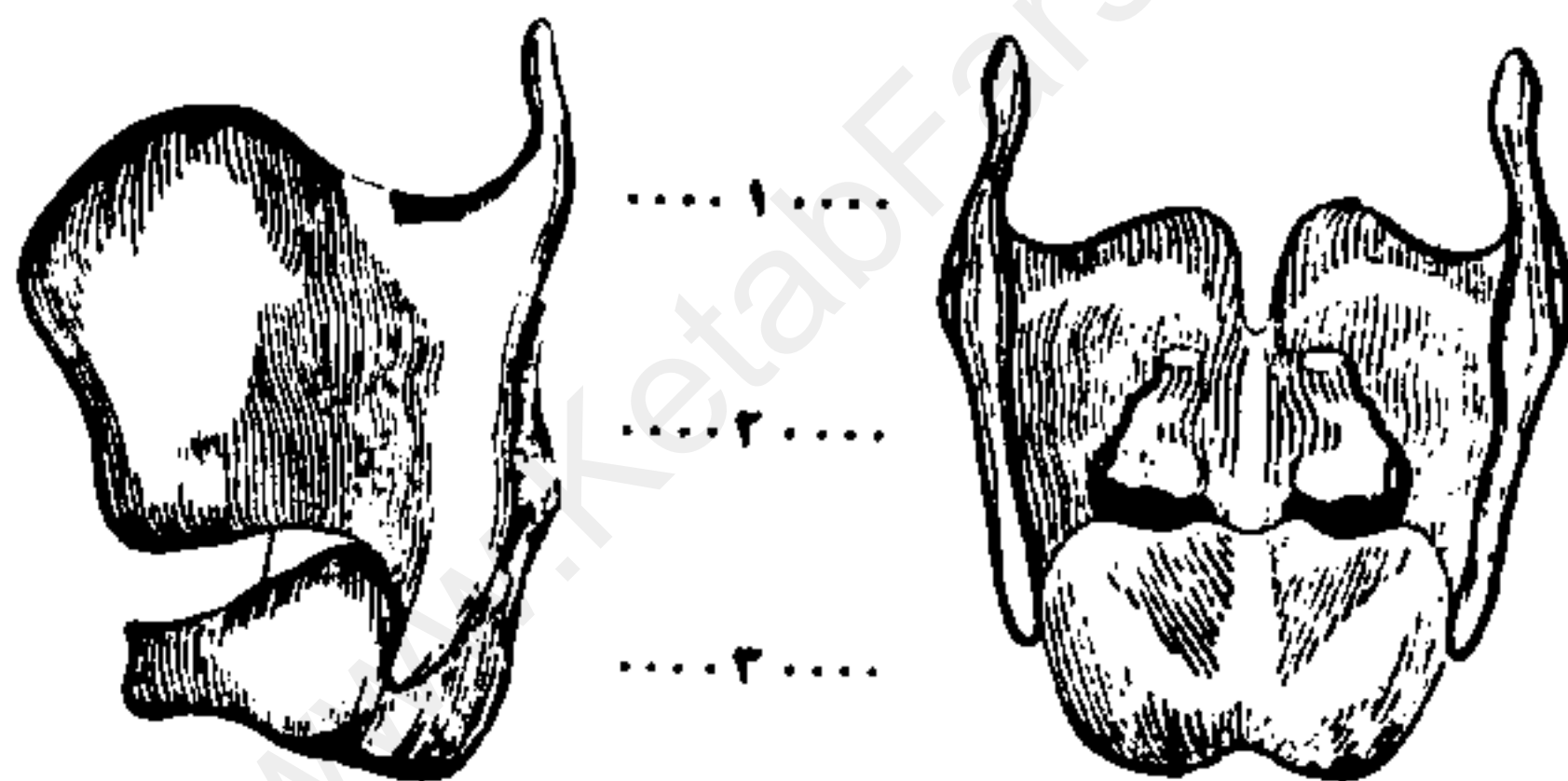
(۱) این نکته حکم در اغلب است نه بر کل. زیرا که در بعضی از زبانهای آفریقائی
 گاهی بعضی از صوتهای گفتار را بی‌یاری نفس ادا می‌کنند، مانند صوتهایی که گاهی هنگام خوردن
 از دهان شنیده می‌شود. اما در زبانهای معروف اقوام متمدن چنین صوتهایی نیست و به این سبب
 اینجا از این صوتها می‌توان چشم پوشید.

پس از آن غضروف دیگری است که «سپروار» یا «دریچه‌وار» خوانده می‌شود و برآمدگی آن در گردن مردان پیداست. این برآمدگی در گردن زنان دیده نمی‌شود، زیرا که ماهیچه‌های روی آن را پوشانده است.

يك جفت غضروف كوچك هر می شکل نیز روی کناره بالای غضروف انگشتی از جانب پشت قرار گرفته است که آن‌ها را «غضروفهای فنجانی» می‌خوانند.

قسمتهای مختلف این مجموعه با عضله‌های کوچکی به هم پیوسته است. دو غضروف فنجانی نسبت به غضروف انگشتی تغییر جا می‌دهند. مجموع غضروفهای حنجره نیز از پائین به بالا و از پشت به پیش قابل حرکت است.

قسمتهای پشت غضروفهای فنجانی محل اتکای عضله‌هایی است که آن غضروفها



غضروفهای گلو (نمای پشت و نمای پهلو)
(۱) سپروار (۲) فنجانی (۳) انگشتی

را به حرکت در می‌آوردند و بستن و گشادن راه گلو به وسیله آنها انجام می‌گیرد. تارآواها^۵ پرده‌های نازکی هستند که از يك سو به زیر غضروفهای فنجانی چسبیده‌اند، و طرف دیگرشان به گوشه غضروف انگشتی اتصال دارد.

تارآواها در ایجاد صوت گفتار مهمترین اعضا شمرده می‌شوند. این تارها چهار پرده‌اند که دو به دو، مانند لبها، به موازات یکدیگر در چپ و راست گلو قرار دارند.

جفت زیرین با لرزه‌هایی که هنگام برخورد با هوای نفس در آن پدید می‌آید موجب حدوث صوت می‌شود. اما جفت بالائی هیچ اثری در احداث صوت ندارد. میان این دو جفت پرده، فضائی است که حفرهٔ مورگانی^۶ خوانده می‌شود.

فاصله‌ای را که میان جفت زیرین تارآواها وجود دارد و در حال عادی به شکل سه‌گوشه است چاك حنجره^۷ می‌نامند. با حرکت غضروفهای فنجانی ممکن است تارآواها به هم نزدیک شوند و راه حلق را ببندند. در حال تنفس عادی این راه باز است. برای احداث صوت باید چاك حنجره تنگتر شود تا نفس که از نای گلو می‌آید به تارآواها برخورد کند و آنها را بلرزاند. این لرزه که به هوای بیرون منتقل می‌شود و موجهای شنودنی را پدید می‌آورد همان است که «صوت گفتار» خوانده می‌شود.

درازای تارآواها در گلو مردان بیشتر است و به ۲۵ تا ۲۴ میلیمتر می‌رسد اما در گلو زنان طول آنها از ۱۹ و ۲۵ میلیمتر نمی‌گذرد و اختلاف صدای زن و مرد از این جاست.

هوا چون از حنجره بیرون آمد به قسمت عقب دهان و پشت زبانك می‌رسد. زبانك غضروف نازکی است که به آخر ریشهٔ زبان^۸ آویخته است و هنگام غذا خوردن مانند پلی روی سوراخ حنجره قرار می‌گیرد تا خوراك و نوشابه راست به مری^۹ برود و در نای گلو داخل نشود.



نمای گلو از بالا

راست، تارآواها بسته — چپ، تارآواها گشوده

6) Ventricule Morgagni

7) Glotte

8) Epiglottite

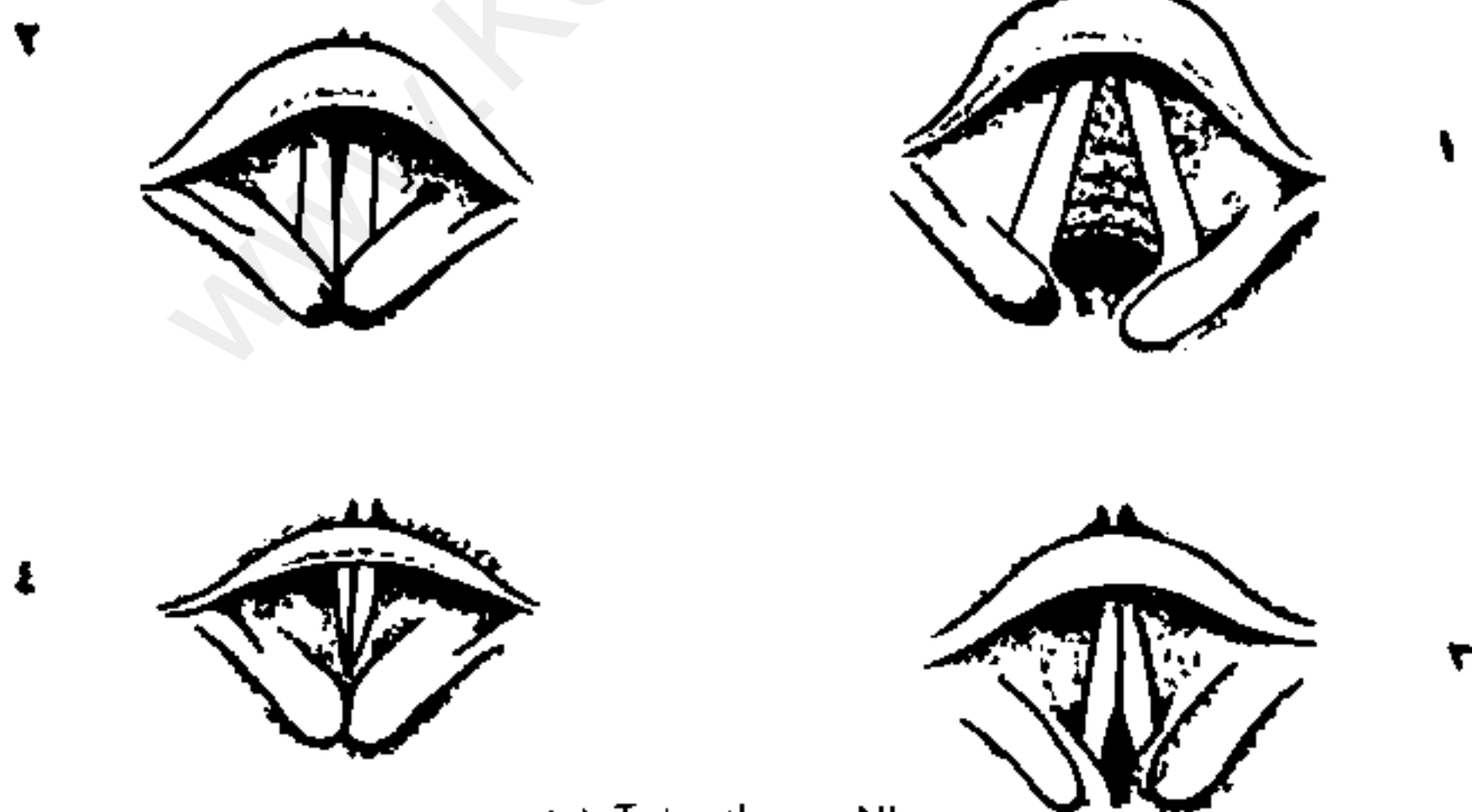
9) Œsophage

اما نفس چون به قسمت پشت دهان یعنی حلق (Pharynx) رسید در مقابل دو حفره قرار می‌گیرد، یکی حفره دهان و دیگری حفره بینی یا خیشوم. این حفره‌ها هر دو از يك سو با هوای بیرون ارتباط دارند. نفس ممکن است از یکی از این دو حفره یا از هر دو آنها بیرون بیاید.

زبان حفره دهان را پر کرده است. زبان مرکب است از هفده عضله که آن را از هر سو حرکت می‌دهند. دخالت زبان در ایجاد صوتهای گفتار مهم است و حرکتهای مختلف آن، شکل و وسعت حفره دهان را تغییر می‌دهد. برائش همین تأثیر عظیم زبان در ایجاد صوتهای گفتار است که نام این عضو بدن به عمل «گفتار» یعنی وسیله ارتباط شنودنی اطلاق می‌شود، و در لاتینی و فرانسوی و انگلیسی و عربی و فارسی و جز اینها يك لفظ برای بیان این هر دو معنی به کار می‌رود.

اجزاء زبان عبارت است از: بیخ یا ریشه، رویه، نوك، کنار.

در حال عادی بیخ زبان مقابل سوراخ حنجره، رویه آن مقابل کام، سر زبان مقابل لثه دندانهای پیشین زیرین، و کناره‌های آن مقابل دندانهای نیش و آسیاست.



حالات مختلف تار آواها

(۱) وضع تار آواها در حال تنفس عادی (۲) در حال ادای یکی از مصوتها

(۳) در حال بیخ (۴) در حال ادای واك «ع»

کام: بالای زبان کام قرار دارد، که سقف دهان است و تقسیمات آن از عقب

به جلو عبارتند از:

پرده کام یا نرم کام^{۱۰} که عضو متحرکی است و به زائده‌ای منتهی می‌شود که آن را «ملازمه»^{۱۱} می‌خوانند. این پرده که در قسمت عقب کام واقع است در گذرگاه میان حلق و خیشوم قرار دارد و چون افراشته شود گذرگاه نفس را بر خیشوم می‌بندد و چون بر رویه زبان بیفتد گذرگاه خیشوم را می‌گشاید و گذرگاه دهان را می‌بندد و هرگاه در وضع عادی قرار داشته باشد هر دو گذرگاه باز می‌مانند.

دنباله نرم کام از جلو به سخت کام منتهی می‌شود که سطحی استخوانی است. کام به شکل گنبدی است که تحدب آن در افراد تغییر می‌پذیرد. سخت کام (hard palate, palais dur) که روی آن را پوستی لزج پوشانیده است، از همه سو، جز جانب عقب، به دندانها منتهی می‌شود. سطح سخت کام را به قسمتهای ذیل می‌توان تقسیم کرد:

قسمت عقب: یا پکام.

قسمت میانی که قله گنبد کام است، یا: میان کام.

قسمت پیشین که به لثه‌ها منتهی می‌شود، یا: پیش کام.
لثه‌ها.

زبان روی سطح زیرین دهان، میان دو استخوان فك زیرین و گلو قرار دارد و پیرامون آن را بجز قسمت عقب، دندانهای زیرین فرا گرفته‌اند. خیشوم فضای تهی است که از يك سو میان پرده کام و سوراخهای بینی، و از سوی دیگر میان بام کام و نخاع قرار دارد، و قسمت بزرگی از درازای آن با يك تیغه غضروفی عمودی به دو قسمت تقسیم شده است.

در دو جانب فکها، گونه‌ها قرار دارند که در حال عادی به دندانهای آسیا و نیش چسبیده‌اند. اما ممکن است با فشار نفس بادکنند و از دندانها جدا شوند.

در جلو دندانها دو لب قرار گرفته‌اند که مخرج دهان را می‌بندند یا باز می‌کنند. لبها ممکن است صورتهای گوناگون بپذیرند؛ به این معنی که به دندانها

10) Soft palate, palais mou

11) Uvula

بچسبند چنان که در حال عادی دیده می‌شود؛ یا از آنها جدا شوند و پیش بیایند. دو لب ممکن است در تمام امتداد خود روی هم قرار گیرند، یا از هم جدا شوند و سوراخی که بزرگی آن تغییرپذیر است به وجود بیاورند، چنان که شکل آن گرد، یا بیضی یا شکافی افقی باشد. حرکتهای دو لب در همه حال با هم متوافق نیست. مثلاً ممکن است یکی از لبها به دندانها بچسبد و دیگری از آنها جدا شود.

حرکتهای این اعضای گفتار هر يك كم یا بیش در تلفظ واكها تأثیر دارند. حفره‌های دهان و خیشوم امواج صوت را که از حنجره برآمده است تقویت می‌کنند و صفت خاصی به آنها می‌بخشند که همان رنگ صوت^{۱۲} است و موجب بازشناختن واكها از یکدیگر می‌گردد.

خیشوم ممکن است از قسمت عقب گشوده یا بسته باشد. اما شکل و وسعت آن تغییرپذیر نیست. چون گذرگاه خیشوم بسته باشد در عمل گفتار هیچ‌گونه تأثیر و دخالتی ندارد. اما چون راه آن به وسیله پرده کام باز شود صوت گفتار، یعنی واك (Phonème) صفت خاصی می‌پذیرد که آن را در اصطلاح «غنه» می‌خوانند.

حفره دهان در شکل و حجم بسیار تغییرپذیر است. هنگامی که غضروفهای حنجره فرو می‌نشینند و لبها پیش می‌آیند این حفره دراز و وسیع می‌شود. هنگامی که حنجره بالا می‌آید و لبها به دندانها می‌چسبند كوچك و کوتاه می‌گردد. پائین رفتن فك زیرین موجب فراخی، و بالا آمدن آن ناحدی که دندانها به هم متصل شوند، سبب تنگی حفره دهان می‌شود.

اما، بخصوص، حرکتهای زبان است که شکل و حجم حفره دهان را تغییر می‌دهد. زبان گاهی پیش می‌آید و گاهی واپس می‌رود، و گاه در میانه دهان جمع می‌شود. نوک زبان از محاذات لثه دندانهای زیرین تا نزدیک به آخر سختکام حرکت می‌کند. روبه زبان ممکن است گود شود و به شکل قاشق درآید. ممکن است دو قسمت عقب و جلو آن با هم افراشته شوند. گاهی هم دو کناره آن بالا می‌آید و شکل ناوه به آن می‌دهد.

حرکتهای زبان و حنجره و لبها و فك زیرین ممکن است نسبت به یکدیگر مختلف باشند یا با هم توافق بیابند. گاهی زبان به سوی یکی از نقطه‌های کام بالا می‌آید و حفره دهان را به دو قسمت پیشین و پسین تقسیم می‌کند و به این طریق زنگ خاصی در صوت گفتار پدید می‌آورد.

زبان ممکن است گذرگاه نفس را در يك نقطه از دهان چنان سد کند که گذشتن هوا جز با دفع آن سد میسر نباشد؛ یا آن که به نقطه‌ای آن قدر نزدیک شود که هوا هنگام گذشتن از میان آن تنگنا آوازی مانند صغیر ایجاد کند.

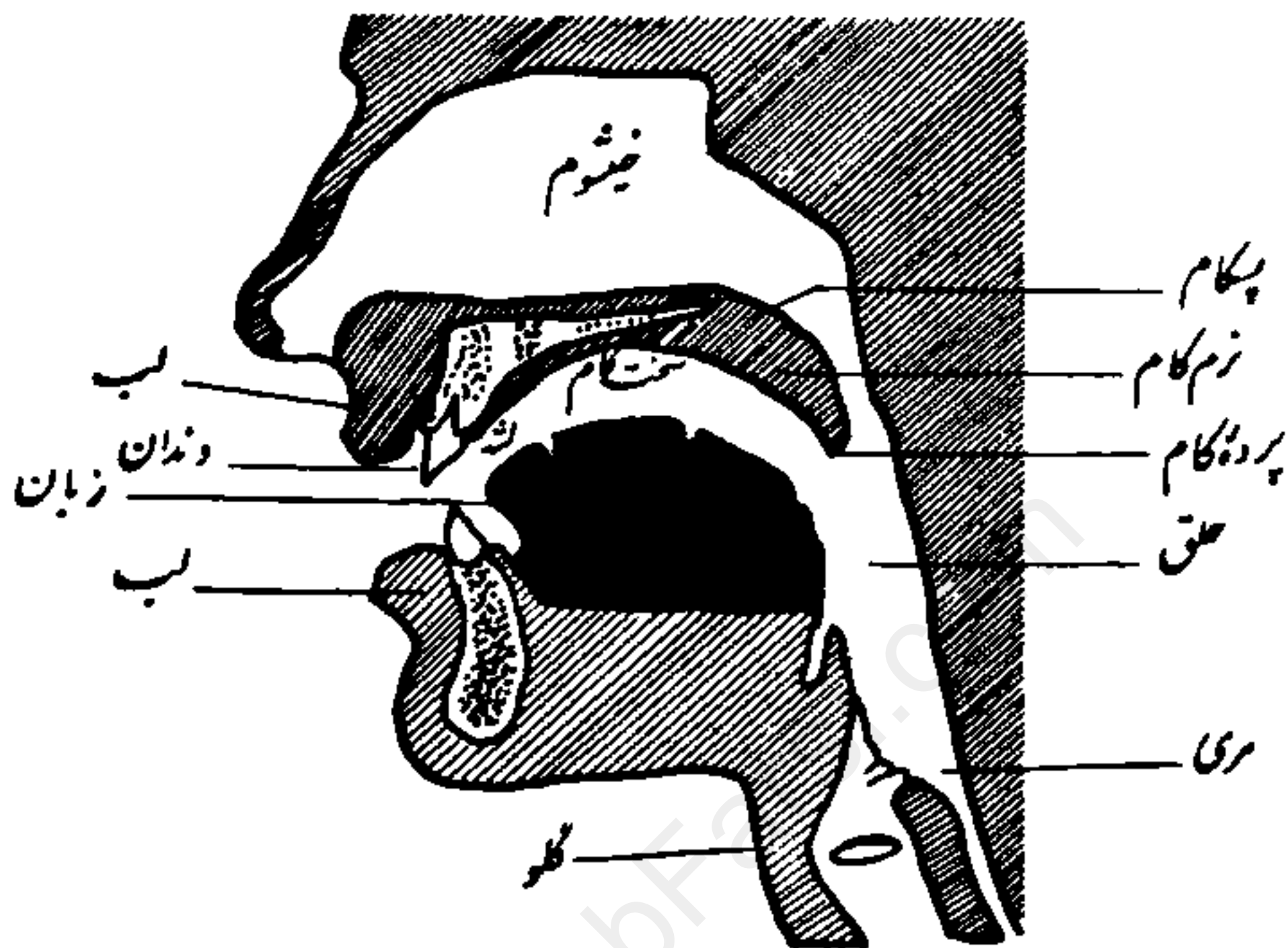
انواع تلفظ

بنابر آنچه درباره دستگاه گفتار ذکر شد، تلفظ صوتهای گفتار بر حسب قسمتهای مختلف این دستگاه دارای انواع ذیل است:

حلق: بر حسب آنچه درباره لرزه تارآواها گفته شد صوتهای گفتار را به دو دسته تقسیم می‌توان کرد: یکی صوتهایی که از لرزه تارآوا حاصل شود و دیگر صوتهایی که در ادای آنها تارآواها ساکن بمانند. دسته اول را «آوایی»^{۱۳} و دسته دوم را «بی‌آوا»^{۱۴} می‌خوانیم.

همه مصوتها (که تعریف آنها خواهد آمد) و بعضی از صامتها (مانند: ل، م، ن، ر، و، و جز اینها) آوایی هستند. واك بی‌آوا تنها شامل قسمتی از صامتهاست (مانند: پ، ت، ف، س، و جز اینها).

پرده کام: گفتیم که پرده کام ممکن است افراشته شود و راه خیشوم را ببندد، چنان که هوای مرتعش، یعنی صوت، تنها از راه حفره دهان بیرون بیاید؛ یا آن که پرده کام روی بینخ زبان بیفتد و راه خیشوم را باز بگذارد، تا تمام یا قسمتی از صوت به خیشوم راه یابد و از بینی بیرون بیاید. بر حسب آن که کدام يك از این حالات حاصل شود صوت را دهانی یا خیشومی می‌خوانیم. صوت خیشومی را دارای «غنه» می‌گویند.



دستگاه گفتار (از کتاب Ward)

زبان: گفته شد که زبان دارای چهار قسمت است: نوک، رویه، کناره، پهنج. هر يك از این قسمت‌ها به نقطه‌ای از قسمت بالای دهان، از دندان تا پرده کلام، نزدیک می‌شود، یا به آن می‌چسبد و بر حسب این حرکات صوت‌های مختلف گفتار پدید می‌آید. بنابراین اگر در توصیف صوت‌های گفتار (یعنی واکها) به قسمت‌های مذکور توجه کنیم کار طبقه‌بندی و توصیف آسان‌تر می‌شود.

به این اعتبار واکهائی را که از تغییر حرکات زبان حاصل می‌شود می‌توان چنین رده‌بندی کرد:

(۱) دندانی: هرگاه نوک زبان به پشت دندان‌های پیشین (بالائی یا زیرین) تکیه کند یا به آنها بسیار نزدیک شود.

(۲) لثوی: هرگاه نوک زبان به لثه‌های دندان‌های پیشین بالا تکیه کند یا نزدیک شود.

(۳) پیشکامی: هرگاه منطقه اتکاء نوك زبان يا نقطه نزديك شدن آن، قسمت پيشين كام يعنى برتر از لثه‌ها باشد.

(۴) میانکامی: صوتهای گفتار که از نزديك شدن يا اتکای رویه زبان به میان کام حاصل شود.

(۵) پسکامی: حاصل نزديك شدن قسمت عقب رویه زبان به قسمت پسین سختکام.

(۶) ملازی: که از نزديك شدن ييخ زبان به پرده کام يا ملازمه حاصل می‌شود.
(۷) حلقی، از نزديك شدن يا اتکای ريشه زبان به دیواره پشت حلق حاصل می‌شود.

لب: هر يك از اين انواع تلفظ ممكن است در حالي انجام بگيرد که لبها آزاد باشند يا هنگام ادای صوتی لبها پيش بيایند و گرد شوند يا به هم بچسبند و ناگهان از هم جدا شوند.

هر صوتی که ادای آن با حرکات لب توأم باشد «لبي» خوانده می‌شود. هرگاه هر دو لب در ادای آن دخيل باشند «دو لبي» و هرگاه یکی از لبها (عادةً لب زیرین) با دندانها (دندانهای پيشين بالائی) آن صوت را ادا کند «لب و دندانی» خوانده خواهد شد.

وجوه تلفظ

با این انواع مختلف تلفظ و ترکیب آنها با یکدیگر می‌توان جریان هوا را که از شش‌ها می‌آید به طریقه‌های گوناگون تغییر داد و از آن صوتهای مختلف پدید آورد.

گذرگاه هوا ممکن است یکی از سه وضع ذیل را بپذیرد:

(۱) آزاد باشد؛ (۲) تنگ شود؛ (۳) بسته شود و ناگهان گشاده شود.

مصوت^{۱۵} به صوتهائی اطلاق می‌شود که هنگام ادای آنها گذرگاه هوا پس از

حنجره آزاد باشد. در این حال حفره‌های بالای حلق بر حسب شکل و وسعت خود زنگ صوت را تغییر می‌دهند.

صامت^{۱۶} به صوت‌هایی می‌گویند که در ادای آنها گذرگاه هوا بسته یا تنگ شود. در این وضع، بر حسب آن که انقباض یا انسداد در کدام نقطه حاصل شود و وضع حفره دهان چه باشد، صوت زنگ‌های گوناگون می‌پذیرد که موجب تشخیص آن از صوت‌های دیگر است.

۵

مصوّت

تعریف مصوّت - جگونی ادای مصوتها
طبقه‌بندی مصوتها - مصوت‌های فارسی
امروز - امتداد - مصوت‌های مرکب

مصوّت^۱ آوازی است که با لرزه تارآواها از گلو برمی‌آید و هنگام ادای آن گذرگاه دهان گشاده می‌ماند، چنان که جریان هوا می‌تواند از گلو تا لب آزادانه بگذرد، بی‌آن که در این فاصله جایی حبس شود یا از تنگنایی عبور کند یا از خط میانه دهلیز دهان منحرف شود، یا یکی از اعضای برتر از گلو را به اهتزاز درآورد^۲. از جنبه فیزیکی، مصوت صوت موسیقایی یعنی مجموعه‌ای از لرزه‌های مرتب صوتی است. از این نظر می‌توان مصوتها را به رده‌های گوناگون تقسیم و خصوصیات هر رده را با وضوح بیان کرد. اما این بحث که جنبه علمی فیزیکی دارد محتاج به مقدمات علمی است که در اینجا نمی‌توان آورد. بنابراین رده‌بندی مصوتها را از نظر چگونگی حدوث یعنی از جنبه حرکات اعضای گفتار در نظر می‌گیریم. گذشته از این، برای آن که مطلب ساده‌تر شود اینجا تنها مصوت‌های

(۱) Vowel به انگلیسی، Voyelle به فرانسوی.

(۲) درباره تعریف مصوت و وجه افتراق آن با صامت رشته بحث دراز است. خواننده می‌تواند برای کسب اطلاع بیشتر در این باب به کتاب *Phonetics* تألیف K. L. Pike چاپ Ann Arbor ۱۹۴۷ ص ۶۴ به بعد مراجعه کند.

زبان فارسی را مورد بحث قرار می‌دهیم.

اعضای گفتار که در پدید آمدن مصوتها دخالت و تأثیر دارند عبارتند از: خیشوم، حفره دهان، لبها.

(۱) خیشوم: صوتی که بر اثر لرزه تارآواها از گلو برمی‌آید و در حفره حلق می‌پیچد و اندکی دیگرگون می‌شود، چون به بیخ دهان برسد ممکن است به دو صورت بیرون بیاید: یکی آن که پرده کام افراشته شود و راه خیشوم را ببندد چنان که گذرگاه هوا تنها حفره دهان باشد. دیگر آن که پرده کام به حال عادی بماند و راه خیشوم گشاده باشد و صوت از هر دو حفره (دهان و خیشوم) به هوای خارج منتقل شود.

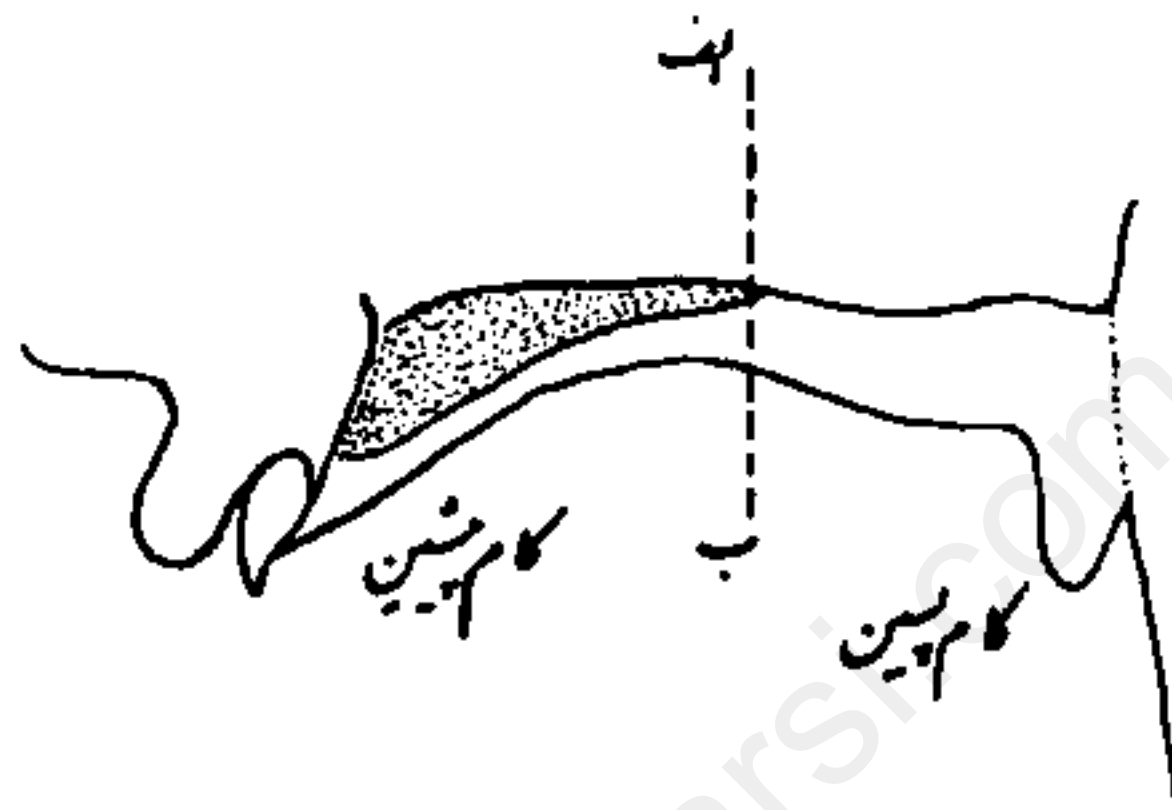
در حالت اول مصوت را «دهانی» می‌گویند و در حالت دوم می‌توان آن را «دهانی و خیشومی» خواند. اما برای اختصار این حالت را «خیشومی» می‌خوانیم. مصوتهای خیشومی خود سلسله‌ای از مصوتها هستند که تنها بر حسب همین يك صفت ممکن است از مصوتهای مشابه خود متمایز شوند. اما در همه زبانها چنین سلسله یا نوعی وجود ندارد. زبان فرانسوی به داشتن مصوتهای خیشومی ممتاز است، و در بعضی زبانهای دیگر مانند لهستانی و پرتغالی نیز چنین مصوتهایی هست. اما در فارسی مصوت خیشومی یا مصوت «غنه» به طور خاص نیست، تنها در بعضی موارد مصوت صفت غنه می‌پذیرد که در جای خود از آن بحث خواهد شد.

(۲) حفره دهان: خیشوم ممکن است گذرگاه صوت واقع شود یا نشود. در هر حال در شکل و حجم آن تغییری روی نمی‌دهد و در هر فردی خیشوم همیشه به يك چال است.

اما وضع حفره دهان جز این است؛ زیرا که بر اثر حرکات لبها و آرواره و زبان، این حفره شکل‌های گوناگون می‌پذیرد که هر يك در صوتی که از گلو می‌آید به طریقی تأثیر می‌کنند. حرکتهای آرواره تابع حرکات زبان است. اما آنچه باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد حرکتهای زبان و لبهاست.

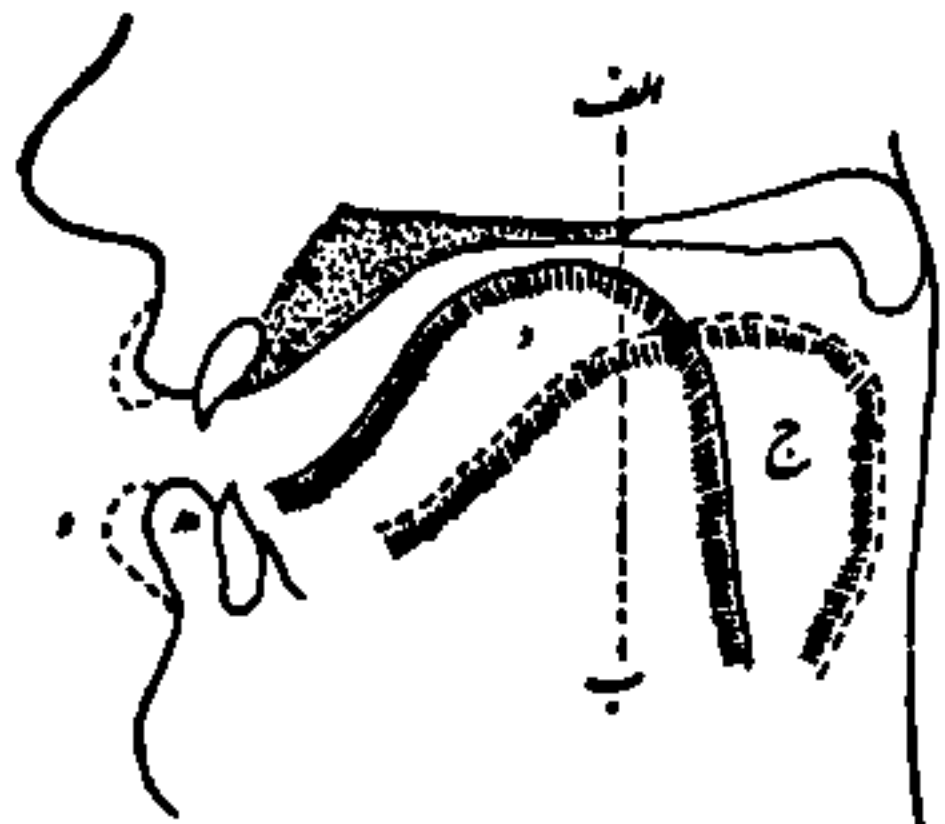
حفره دهان را چنان که در شکل مقابل می‌بینید می‌توان با خطی عمودی

که از نقطه فاصله سخت کام و نرم کام فرود آمده باشد، به دو قسمت تقسیم کرد. قسمتی را که از دندانهای پیشین تا آخر سخت کام معتد است قسمت پیشین و قسمتی را که از نقطه فاصله سخت کام و نرم کام تا پرده کام کشیده می شود قسمت پسین می خوانیم.



این نکته را نیز باید در نظر داشت که هنگام تلفظ هر مصوتی يك قسمت از زبان به سوی کام بالا می رود.

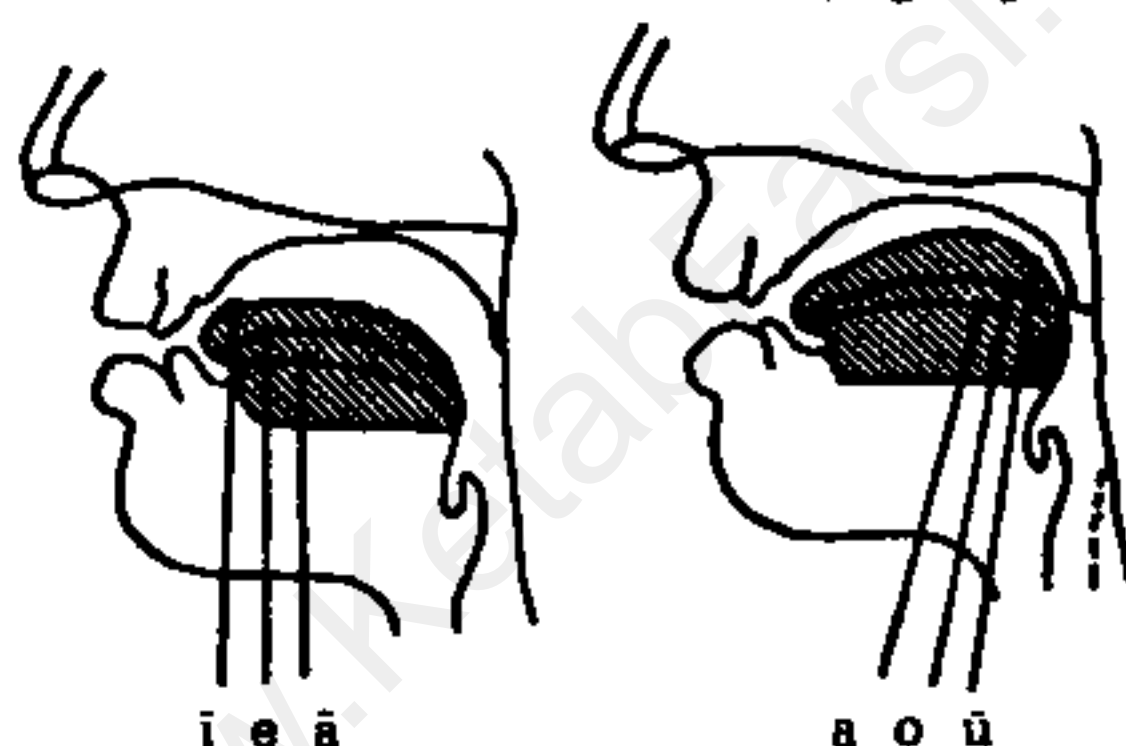
اکنون باید توجه کنیم که حرکات زبان یا از جهت افقی (از جلو به عقب و از عقب به جلو) یا در جهت عمودی (از پائین به بالا و به عکس) انجام می گیرد. حرکات افقی در چپ یا راست خط عمودی «الف ب» یا در روی همین خط واقع می شود. در حالت اول مصوتی را که پدید می آید مصوت پیشین و در حالت دوم آن را مصوت پسین می خوانند و در حالت سوم مصوت میانی خوانده می شود.



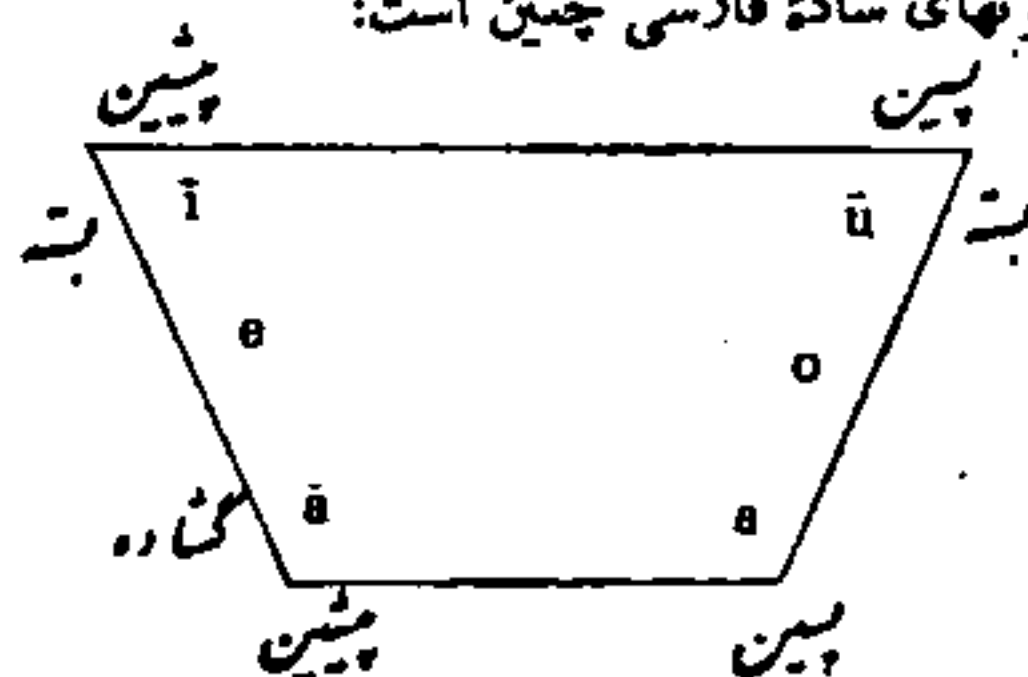
- وضع زبان و لبها در تلفظ مصوتها.
- الف - ب = خط فاصل سخت کام و نرم کام.
- ج = وضع زبان هنگام تلفظ مصوتهای پسین.
- د = زبان در ادای مصوتهای پیشین.
- ه = وضع لب در حال عادی.
- و = وضع لبها هنگام تلفظ مصوتهای مدور.

اما حرکات عمودی زبان موجب می‌شود که فاصله میان زبان و سطح بالائی دهان که سخت‌کام یا نرم‌کام است کمتر یا بیشتر شود. تغییری که در این فاصله حاصل گردد در رنگ مصوت تأثیر دارد و برحسب آن مصوتها را به بسته یا گشاده تقسیم می‌توان کرد. مثلاً مصوت *ī* در فارسی، چنان که در کلمه «کیش» هست، بسته‌تر است از مصوت *e* در کلمه «کیش»؛ یعنی هنگام تلفظ مصوت *ī* زبان بیشتر بالا می‌رود و به کام نزدیکتر می‌شود.

منطقه ادای مصوتها: اگر منطقه‌ای از کام را که هنگام ادای هر مصوت زبان به آن نزدیکتر می‌شود در نظر بگیریم وضع زبان نسبت به کام در تلفظ مصوتهای ساده فارسی امروز چنین می‌شود.



رابطه مصوتها را از جهت پیشی و پسی و بستگی و گشادگی معمولاً به شکل خطوطی نشان می‌دهند که از شکل دهان و زبان یعنی صورتی که در بالا دیده می‌شود بسیار ساده‌تر است. حدود این خطوط که غالباً به شکل ذوزنقه کشیده می‌شود در مورد مصوتهای ساده فارسی چنین است:



۳) لب: مصوتها را از نظر حرکت لبها نیز به دو دسته تقسیم می‌توان کرد. در تلفظ بعضی از مصوتها شکاف لب باز می‌شود اما لبها همچنان به پشت دندانهای پیشین چسبیده‌اند، چنان که در ادای مصوتهای فارسی *ī* (در کلمه پیر) و *u* (در کلمه دَف) و *o* (در کلمه میس) چنین است. لکن در تلفظ بعضی مصوتهای دیگر دو لب پیش می‌آید و از دندانها جدا می‌شود، و کم یا بیش حالت مدور به خود می‌گیرد. این پیش آمدن لبها فضای دیگری به فضای تهی درون دهان می‌افزاید که هنگام تلفظ مصوتهای نخستین وجود ندارد. در فارسی مصوتهای *o* در (کلمه شتر) و *ū* (در کلمه کو) از این قبیل‌اند.

مصوت‌های ساده فارسی امروز

در فارسی درسی امروز چنان که در بحث‌های گذشته دیدیم شش مصوت ساده یا مصوت اصلی وجود دارد. این مصوتها به ترتیب از پسین تا پیشین چنین است:

$$\bar{i} - e - \bar{a} - a - o - \bar{u}$$

اختلاف اصلی میان این مصوتها و ممیز هر يك از دیگری زنگ خاص آنهاست که از تغییر شکل حفره دهان بر اثر حرکات زبان حاصل می‌شود. اما در تلفظ فصیح فارسی ادبی و خاصه در تلفظ شعری اختلاف مهم دیگری میان مصوتهای فارسی مشهود است و آن اختلاف در امتداد است.

اختلاف در زنگ را اختلاف کیفی، و اختلاف در امتداد را اختلاف کمی نیز می‌خوانند. در تلفظ فارسی درسی (یعنی تلفظ فصیح هنگام خواندن نظم و نثر) سه مصوت ساده کوتاه و سه مصوت ساده بلند وجود دارد. مصوتهای *ē* (چنان که در کلمه آب) و *ī* (چنان که در کلمه ریش) و *ū* (چنان که در کلمه کور) بلند شمرده می‌شود. سه مصوت ساده دیگر یعنی *e* (چنان که در کلمات سه و زمزمه) و *o* (در کلمه شتر) و *a* (در کلمات خر و لب) مصوتهای کوتاه به حساب می‌آیند. بنابراین دسته اول با دسته دوم از دو جهت اختلاف دارند: یکی از جهت زنگ یا کیفیت و دیگر از جهت امتداد یا کمیت.

سه مصوت بلند را در اصطلاح صرف و نحو عربی که در فارسی هم اقتباس و استعمال شده است حروف مد و سه مصوت کوتاه را حرکات (فتحه، ضمه، کسره) = زیر، زیر، پیش) می خوانند. مصوت $\bar{e}$ را در خط فارسی همیشه به صورت «ا» و مصوت $\bar{a}$ را به صورت «ی» و مصوت $\bar{q}$ را به صورت «و» می نویسند. مصوت $\bar{h}$ در خط فارسی به شکل علامت زیر بالای حرف ماقبل گذاشته می شود، جز در يك مورد که در آخر کلمه به صورت «ه» نوشته می شود (نه - حرف نفی)؛ و مصوت $\bar{o}$ غالباً با علامت پیش روی حرف ماقبل نمایش داده می شود. اما گاهی در میان کلمه نشانه آن «و» است. چنان که در کلمات: خوردن، آخور، خورشید، درخور، و مانند آنها هست (در این موارد این شیوه خط یادگار و بازمانده حرفی است که در فارسی دری قدیم وجود داشته و اکنون تلفظ خاص آن از میان رفته است: «خو». این واو را که اکنون درست مانند پیش (ضمه) تلفظ می شود «واو معدوله» خوانده اند.) در آخر کلمه تنها در سه مورد مصوت ساده $\bar{o}$ واقع می شود که صورت کتابت آن نیز «و» است. آن سه کلمه عبارتند از «تو» «چو» «دو». مصوت $\bar{h}$ را در آغاز و میان کلمه با علامت زیر (کسره) نشان می دهند و در آخر کلمه همیشه به صورت «ه» که آنرا هاء بیان حرکت، و هاء غیر ملفوظ خوانده اند نوشته می شود.

امتداد یا کمیت که اینجا مورد بحث است از صفات خاص مصوتهای فارسی در تلفظ درسی است. اما در تلفظ عادی یعنی زبان گفتار فارسی امروز، غالباً این تفاوت محسوس نیست و وجه امتیاز هر يك از مصوتهای ششگانه تنها زنگ خاص آنهاست. هم چنین بر اثر عوامل دیگر که در طی فصلهای بعد از آنها گفتگو خواهد شد (تکیه تأکید، تکیه عاطفی، تکیه نحوی) ممکن است مصوتی چند برابر مصوت دیگر امتداد بیابد. مثلاً در کلمه «بله» در موردی که این کلمه معادل جمله «چه گفتی؟» یا «مقصودت چیست؟» باشد مصوت «e» در هجای دوم کلمه ممکن است سه چهار برابر مصوت هجای نخستین، یعنی «h» امتداد بیابد. این امتداد که مربوط به مورد خاص و حالت گوینده و غرض او در ادای کلمه است اینجا منظور نیست. همچنین امتداد مصوتها بر حسب آن که کلمه یا جمله را تندتر یا کندتر ادا کنیم

متفاوت می‌شود.

بنابراین باید توجه داشت که آنچه اینجا کمیت یا امتداد اصلی مصوت خوانده می‌شود صفتی نسبی است. یعنی امتداد هر مصوت نسبت به امتداد مصوت دیگر در کلمه واحد و چگونگی خاص تلفظ آن در حالت عاطفی و نحوی واحد، سنجیده می‌شود. پس امتداد یا کمیت مصوت را نسبت به مصوت دیگر در يك حالت و يك وضع می‌سنجیم و این کمیت از جمله صفات اصلی و خاص مصوت شمرده می‌شود.

در بعضی زبانها مانند زبان عربی فصیح دو دسته مصوت متمایز از یکدیگر وجود دارد که یگانه تفاوت میان آنها تفاوت امتداد است. این دو دسته در کیفیت، یعنی از نظر زنگ، با هم یکسانند اما تنها از نظر امتداد با هم اختلاف می‌یابند و این اختلاف موجب اصلی امتیاز آن دو مصوت از یکدیگر می‌شود. منظور از اختلاف دو مصوت در این مورد آن است که دو لفظ را در معنی از هم جدا کند. مثلاً در زبان عربی مصوت ه دو امتداد دارد: یکی امتداد کوتاه و دیگر امتداد بلند. امتداد کوتاه آن را فتحه می‌خوانند و امتداد بلند (که حرف مد خوانده می‌شود) الف ماقبل مفتوح است. به این طریق در زبان عربی دو کلمه که در همه واکها یکسان باشند تنها از جهت تفاوت امتداد این مصوت ممکن است دو معنی مختلف را بیان کنند یا بر دو صیغه متفاوت از يك ماده فعل دلالت کنند. برای مثال دو صیغه «ضَرَبَ» و «ضَارَبَ» را ذکر می‌کنیم. در این دو کلمه مصوت اولی يك جا ه و جای دیگر هه است. یعنی در يك مورد مصوت بعد از واك «ض» با صفت یا کیفیت خاص خود به اندازه يك واحد در زمان و در مورد ثانی همان مصوت با همان صفت به اندازه دو واحد یا بیشتر امتداد می‌یابد و همین تفاوت در امتداد زمانی موجب تفاوت معنی دو کلمه نسبت به یکدیگر می‌شود.

اما در فارسی دری فصیح تفاوت امتداد ینکی از وجوه امتیاز هر مصوت نسبت به مصوت دیگر است. یعنی در این زبان در عین آن که اختلاف امتداد اصلی است و از جهات دیگر، از جمله وزن شعر، فارق میان دو مصوت و دو کلمه است،

یکگانه وجه اختلاف دو مصوت نیست. وجه اختلاف دیگر، که آن هم اصلی است، اختلاف در کیفیت یا زنگ دو مصوت است.

پس دو کلمه «دَر - دار» یا کلمات «رَز - راز» که اختلاف معنی آنها در گوش هر شنونده فارسی زبان آشکار است، تنها بر حسب تفاوت امتداد مصوت میانین نیست که از هم متمایز می‌شوند. اگر مصوت میانین کلمات دوم هر جفت را کوتاه و تند و به اندازه امتداد مصوت میانین کلمات اول این دو جفت تلفظ کنیم باز اختلاف معنی آنها را هر شنونده فارسی زبان خوب درمی‌یابد. اما اگر در شعر اختلاف آنها مراعات نشود هر کس که گوشش با وزن شعر فارسی آشناست زود خطای تلفظ را درمی‌یابد.

بنابراین، در فارسی فصیح، فارق میان دو مصوت *a* و *ā* نه تنها زنگ خاص هر يك است بلکه تفاوت امتداد این دو مصوت از صفات ممتاز آنها شمرده می‌شود و همچنین است تفاوت میان دو مصوت *e* و *i* و تفاوت میان *o* و *ū*.

در بعضی از زبانها تفاوت کمیت مصوتها ثابت و مشخص است. این گونه زبانها را «زبانهای کمی» می‌خوانند (از آن جمله سنسکریت و یونانی باستان و لاتینی). در این زبانها دو نوع مصوت، یکی کوتاه و یکی بلند، تشخیص داده می‌شود. و معمولاً امتداد مصوت کوتاه معادل يك واحد زمان و امتداد مصوت بلند معادل دو واحد است؛ یعنی نسبت امتداد کوتاه به بلند معادل نسبت ۱ به ۲ شمرده می‌شود. بحث مفصلتر در این باب هنگام گفتگو از «هجا» و «وزن» خواهد آمد.

مصوت‌های مرکب

آنچه تاکنون گفتیم درباره مصوت‌های ساده بود. ادای هر مصوت ساده دارای دو مرحله است:

- (۱) وضع: یعنی قرار گرفتن اعضای گفتار در وضع و حالت خاصی که برای ادای آن مصوت لازم است.
- (۲) ادا: یعنی جریان یافتن هوای لرزان (صوت) از میان اعضای گفتار در

آن وضع خاص. و در این حال اعضای گفتار پس از آن که در وضع خاص قرار گرفت ساکن و ثابت می‌ماند تا مرحله ادای مصوت به انجام برسد. ثابت ماندن اعضای گفتار پس از وضع و پیش از آن که برای ادای واك دیگر حالت خاصی بپذیرد از لوازم ادای مصوت ساده است. مصوتی که به این طریق ادا می‌شود از آغاز تا پایان دارای زنگ واحدی است.

اما گاهی در حین ادای مصوتی، یعنی در مرحله دوم آن، وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر این تغییر وضع، چگونگی صوت نیز متفاوت می‌شود، بی آن که جریان نفس (یا هوای لرزان) قطع شود یا متفاوت گردد. یعنی صوت با همه صفات خاص خود از گلو یکسان جریان می‌یابد اما وضع حفره دهان در حین انتقال هوای لرزان به خارج دهان متفاوت می‌شود چنان که وضع نخستین آن مناسب ادای يك مصوت و وضع ثانی مناسب ادای مصوت دیگری باشد. هرگاه این تغییر وضع به طریقی انجام بگیرد که میان دو وضع فاصله و قطعی باشد دو مصوت متفاوت و متمایز از یکدیگر حاصل می‌شود. اما اگر چنین فاصله و قطعی موجود یا محسوس نباشد و مرحله ثانی، یعنی ادای صوت، مداوم و یکسان تشخیص داده شود، صوتی که به گوش می‌رسد مصوت مرکب خوانده می‌شود.

بنابراین مصوت مرکب^۳ به مصوتی اطلاق می‌شود که در حین ادای آن وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر آن زنگ صوت نیز مختلف می‌گردد چنان که می‌توان آن را در حکم دو مصوت شمرد که با هم آمیخته و به صورت واحدی ساخته شده باشند. مصوت مرکب بسیط نیست اما يك واك شمرده می‌شود. هرگاه دو مصوت در کلمه‌ای پهلوی یکدیگر قرار گیرند که هر يك جداگانه قابل تشخیص باشند آنها را مصوت مرکب نمی‌توان خواند. مثلاً در فارسی کلمه «سیاه» دارای دو مصوت است یکی i و دیگری e و این دو مصوت در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند اما از یکدیگر تمیز داده می‌شوند. بنابراین «مصوت مرکب» نیستند.

این که در تعریف مصوت مرکب گفته شود «مجموعه متوالی چند مصوت»

یا «مجموعه متوالی مصوت و نیم مصوت» ممکن است موجب اشتباه شود. بهتر است که در تعریف به اختلاط و ترکیب مصوتها اشاره کنیم و خصوصاً واحد بودن آن را در نظر بگیریم.

در فارسی امروز دو مصوت مرکب وجود دارد. یکی مصوت *ou* چنان که در کلمات «نور»، «روشن» و «ثور» است. هنگام تلفظ این مصوت در قسمت اول وضع اعضای گفتار درست همچنان است که در تلفظ مصوت ساده *o* باید باشد. اما در قسمت دوم این اعضا در وضعی قرار می گیرند که برای ادای مصوت *u* باید داشته باشند. صوتی که شنیده می شود نیز در هر قسمت با یکی از آن دو واك یکسان است. دیگر مصوت *ei* چنان که در کلمات «می»، «کی»، «پی»، «ری»، «جیحون» و «میدان» وجود دارد. قسمت اول این واك از حیث وضع اعضای گفتار و صوتی که شنیده می شود درست مانند *e* و قسمت دوم آن از هر دو جهت با *i* یکسان است.^۴ مصوتهای مرکب فارسی از حیث امتداد بلند شمرده می شوند.

(۴) برای تفصیل بیشتر در باره امتداد مصوتها و مصوت مرکب به کتاب «وزن شعر فارسی» تألیف نگارنده، صفحات ۱۴۵ تا ۱۴۷ مراجعه شود.

۶

صامت

تعریف صامت - انسدادی و انقباضی - آنی
و زمانی - آوایی و بی آوا - طبقه بندی
صامت‌ها - جدول صامت‌های فارسی امروز

صامت به آن گروه از صوت‌های گفتار، یعنی واک‌ها، اطلاق می‌شود که در ادای آنها جریان هوا، پس از گذشتن از نای گلو، در نقطه‌ای میان گلو و لب ناگهان برابر سدی متوقف شود، یا با فشار از تنگنایی بگذرد، یا از خط میانین دهلیز دهان منحرف شود، یا یکی از اعضای گفتار برتر از گلو را به اهتزاز درآورد.

صامت‌ها (Consonants؛ Consonnes) را از نظر چگونگی حدوث به دو

دسته مهم تقسیم می‌توان کرد:

یکی دسته‌ای که در ادای آنها گذرگاه هوا یکسره بسته می‌شود. نتیجه این حرکت آن است که هوا در پشت این سد (به قول ابوعلی سینا) حبس تام شود، البته در این حال هیچ‌گونه صوتی پدید نمی‌آید. اما این سد ناگهان گشاده می‌شود و هوا با شدت بیرون می‌آید و از آن صوتی شنیده می‌شود.

دسته دیگر آن است که در ادای انواع آن گذرگاه هوا بسته نیست، و بنابراین هوایی که از نای گلو می‌آید حبس تام نمی‌شود، بلکه گذرگاه آن تنگ یا منقبض می‌گردد، چنان که هوا، ناگزیر با فشار از میان آن تنگنا می‌گذرد و از

سائیده شدن هوا به کناره‌های تنگ مخرج آوازی برمی‌خیزد که مشخص صامت ملفوظ است.

دسته اول را صامتهای انسدادی و دسته دوم را انقباضی می‌خوانیم.

کلمه انسدادی در مقابل اصطلاح Occlusive فرانسوی و Plosive یا Stop انگلیسی است؛ و کلمه انقباضی در مقابل اصطلاح Constrictive فرانسوی که معادل Fricative انگلیسی است به کار رفته است.

سیبویه و به تبع او نحویان دیگر عرب مانند ابن‌دُرَید، به تعبیری دیگر دسته اول را «شدیده» و دسته دوم را «رخوة» خوانده‌اند. ابوعلی‌سینا دسته اول را که از حبس تام حاصل می‌شود «مفرد» و دسته دیگر را «مركب» خوانده است. هیچ يك از این اصطلاحات برای تعریفی که از این دو صامت در زبان‌شناسی امروز می‌آید متناسب نیست. به این سبب دو اصطلاح انسدادی و انقباضی اختیار شده است. این دو دسته را به اعتباری دیگر با اصطلاحات «آنی»^۱ و «زمانی»^۲ می‌توان نام برد.

در باره دسته اول، یعنی صامتهای انسدادی، که «آنی» هم خوانده می‌شوند ابوعلی‌سینا می‌گوید: «وجود و حدویشان در آنی است که فاصل میان زمان حبس و زمان رها کردن است. از آن رو که در زمان حبس تام ممکن نیست که آوازی پدید آید، زیرا که آواز از هوا حادث می‌شود؛ و هوا در این حال به سبب حبس ساکن است. اما در زمان رها کردن نیز هیچ يك از این حرفها شنیده نمی‌شوند، زیرا که امتدادی ندارند و با زایل شدن حبس پدید می‌آیند و بس»^۳.

حرفهای انسدادی فارسی عبارتند از: پ، ب، ت، د، ک، گ، ق، ع.

دسته دوم، یعنی صامتهای انقباضی را از آن جهت «زمانی» می‌خوانند که، بخلاف دسته اول، می‌توان آنها را امتداد داد؛ به عبارت دیگر، تا نفس در ششها

(۱) اصطلاح آنی معادل لفظ momentanéé فرانسوی و momentary انگلیسی است.

(۲) اصطلاح زمانی معادل لفظ Continue در فرانسه و Continuant در انگلیسی است.

(۳) مخارج الحروف، ابن‌سینا، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۳. ص ۵۴.

هست می‌توان آنها را کشید، بی آن که این کشش موجب تغییر جای اعضای گفتار شود، یا تغییری در ادراك سمعی واك حاصل گردد. درباره این واكها ابوعلی سینا می‌گوید: «در زمانی امتداد دارند که حبس و رها کردن هوا هر دو با هم روی می‌دهد».

مثال صامتهای انقباضی - یا زمانی - در فارسی دری (س، ز، ش، ژ) و مانند آنهاست.

از این تقسیم اول که بگذریم ملاك و مأخذ دیگری برای طبقه‌بندی صامتها پیش می‌آید؛ و آن تعیین نقطه‌ای از دستگاه گفتار است که در ادای هر صامتی آنجا انسداد یا انقباض روی می‌دهد. این نقطه را «مخرج» واك می‌خوانیم. صامتهای انسدادی و انقباضی هر يك ممكن است از نقطه خاصی، یعنی از مخرج معینی، ادا شوند و این نکته در صوتی که حاصل می‌شود تأثیر دارد؛ یعنی اختلاف مخرج موجب اختلاف دو صوت مسموع می‌شود. پس دو حرف که در صفت انسداد یا انقباضی بودن یکسان باشند ممكن است از حیث «مخرج» یعنی نقطه انسداد یا انقباض با هم مختلف شوند؛ چنان که دو واك «پ» و «ك» هر دو از حبس تام پدید می‌آیند، یعنی هر دو صامت انسدادی هستند؛ اما «پ» از انسداد در لب حادث می‌شود و «ك» از انسداد در پیکام؛ یا صامتهای «س» و «خ» که هر دو انقباضی هستند؛ اما صامت نخستین از نزدیک شدن سر زبان به دندانهای پیشین حادث می‌شود، و صامت دومی از نزدیک شدن بیخ زبان به پرده کام.

اما تنها این دو نکته برای طبقه‌بندی صامتها کافی نیست؛ زیرا که بعضی از صامتها در این هر دو صفت مشترك هستند و با این حال از یکدیگر متمایزند. مانند «پ» و «ب» که هر دو انسدادی هستند و مخرج هر دو آنها لب است. اما دو واك متفاوت شمرده می‌شوند؛ یا «س» و «ز» که هر دو از فشرده شدن نوک زبان به پشت دندانهای پیشین بالا پدید می‌آیند و صامتهای انقباضی هستند، و با این حال دو واك متفاوت به شمار می‌آیند.

آنچه موجب اختلاف و امتیاز این صامت‌ها از یکدیگر می‌شود آن است که در ادای یکی تارآواها به لرزه در می‌آیند، و در دیگری این تارها ساکن و بی‌حرکت می‌مانند. پس نکته دیگری که در طبقه‌بندی صامت‌ها باید مورد نظر قرار گیرد لرزه تارآواهاست. صامتهائی که با این لرزه‌ها توأم باشند، یا به عبارت دیگر، صامتهائی که در ادای آنها نفس پیش از آن که به مخرج برسد دارای لرزه صوتی است «آوائی» و صامتهائی که دارای این صفت نیستند «بی‌آوا» خوانده می‌شوند.

در ادای صامتهای آوائی فشار عضلانی کمتر است، زیرا که قسمتی از نیروی نفس که از نای گلو می‌آید در لرزاندن تارآواها صرف می‌شود، و هنگامی که این هوا به پشت مخرج می‌رسد ضعیف‌تر می‌شود. به خلاف آن در ادای صامتهای بی‌آوا نفس بی‌آن که از نیروی آن کاسته شود تا مخرج می‌آید و به این سبب فشار عضلات برای انسداد یا انقباض گذرگاه نفس بیشتر می‌شود. از این نظر صامتهای آوائی را «نرم» و صامتهای بی‌آوا را «سخت» می‌خوانند.

صامتهای آوائی در کتابهای نحو و لغت و قرائت (تجوید و ترتیل) عربی «حروف مجهوره» و صامتهای بی‌آوا «حروف مهموسه» خوانده شده‌اند. اما تعریفی که از این دو نوع صامت داده شده روشن و مطابق تعریف علمی که در این جا آمده است نیست (رك: سیبویه، ابن درید، زمخشری). اصطلاح «آوائی» را در مقابل لفظ Sonore فرانسوی و Voiced انگلیسی آورده‌ایم و اصطلاح «بی‌آوا» معادل است با Sourde فرانسوی و Voiceless انگلیسی.

نکته دیگری که در تفکیک و تقسیم انواع صامت به کار می‌آید، ارتعاشات صوت است که به خیشوم راه می‌یابد و از سوراخ بینی خارج می‌شود و این صوت گاهی با صوت برآمده از دهان می‌آمیزد و گاهی راه دهان در ادای حرف یکسره بسته می‌شود و ارتعاشات صوت تنها از بینی بیرون می‌آید. واکهائی که به این طریق پدید می‌آیند، دارای صفت «غُتّه» هستند. در فارسی دو صامت خیشومی هست: یکی «ن» و دیگری «م». در ادای این دو واکه راه دهان بسته می‌شود و صوت تنها از بینی بیرون می‌آید. اما در بعضی زبانها، مانند سنسکریت و اردو ممکن است هر دو نوع

این واك وجود داشته باشد؛ یعنی هر يك از این دو نوع واك مستقلی باشند که مشخص و مفارق دو کلمه از یکدیگر واقع شوند. چنانکه در زبان اردو کلمات «مان» به معنی احترام و «مان» به معنی مادر، تنها از جهت تفاوتی که در طرز ادای این واك هست، از هم متمایز می‌شوند و بر دو معنی مختلف دلالت می‌کنند.

نکته دیگر آن است که در ادای صامتهای انسدادی ممکن است پس از صامت آواز نفسی شنیده شود. یعنی آوازی همانند «ه» خفیف، میان صامت و مصوتی که پس از آن در می‌آید، حادث گردد، و بر اثر آن صامت انسدادی واحد، به دو «واك» متمایز تبدیل شود. این گونه صامتهای انسدادی را که با فشار شدید نفس ادا می‌شود و پس از آنها آوازی مانند «ه» شنیده می‌شود که موجب تمایز آن واك از واك همانند خود می‌گردد صامتهای نفسی (aspirée به فرانسوی و aspirated به انگلیسی) می‌خوانیم. این صفت در بعضی زبانها مانند زبان سنسکریت ممیز و مفارق دو صامت انسدادی از یکدیگر است.

بنا بر آنچه گذشت در طبقه‌بندی واكهای صامت به نکته‌های ذیل باید توجه کرد:

(۱) تقسیم صامتها از نظر چگونگی پدید آمدن؛ یعنی دو جنس انسدادی و انقباضی.

(۲) تقسیم هر يك از این دو جنس به انواع مختلف از نظر محل حدوث یعنی «مخرج».

(۳) تقسیم هر جنس به دو گروه از نظر لرزه تار آواها؛ یعنی آوائی یا بی‌آوا بودن.

(۴) تقسیم هر جنس به دو گروه از نظر آن که با صوت خیشومی همراه باشند یا نباشند.

(۵) تقسیم صامتهای انسدادی به دو گروه ساده و نفسی.

اما باید دانست که در توصیف واكهای هر زبانی حاجت به همه این تقسیمات

نیست. چنان که در فارسی دری تقسیم خیشومی و غیرخیشومی و تقسیم ساده و نفسی به کار نمی‌آید. زیرا که چنین صفت‌هایی در این زبان ممیز و مفارق دو واك از یکدیگر واقع نمی‌شوند.

گذشته از آنچه ذکر شد خصوصیات دیگری در بعضی از صامتها وجود دارد که در تشخیص و توصیف آنها به کار می‌آید. صامتهای انقباضی را بر حسب شیوه ادای آنها و ادراك سمعی که از آنها حاصل می‌شود به گروههای متعددی تقسیم می‌کنند. از آن جمله است:

گروه‌کناری (Latérale). صامتهایی که دارای این صفت هستند با صامتهای انسدادی از این جهت اشتراك دارند که هنگام ادای آنها عضو گفتار به مخرج فشرده می‌شود و می‌چسبد؛ اما بخلاف آنچه در تلفظ صامتهای انسدادی روی می‌دهد، این جا نفس حبس نمی‌شود بلکه از کناره‌های عضو گفتار (در این جا زبان) جریان می‌یابد. این گشادگی گذرگاه یا از يك کناره زبان است و در این حال واك صامت را «يك كناری» (Unilatérale) می‌خوانند. مانند تلفظ واك «ض» در زبان عربی. و گاهی از هر دو کنار زبان است؛ در این حال واك «دو کناری» خوانده می‌شود (Bilatérale). مانند تلفظ واك «ل» در فارسی و زبانهای دیگر. هر گاه در زبانی تنها نوع دوم وجود داشته باشد آن را به اختصار «کناری» (Latérale) می‌خوانیم.

صفت تکریری (Vibrante فرانسوی Trilled انگلیسی) به صامتی اطلاق می‌شود که در ادای آن عضو گفتار - خواه سر زبان و خواه پرده کام - با حرکتهای متوالی يك سلسله انسدادهای پیاپی کوتاه ایجاد می‌کند. نمونه برجسته این گونه صامت «ر» است که در زبانهای مختلف انواع گوناگون دارد. از جمله «ر» فارسی دری است که هنگام ادای آن سر زبان به پشت دندانهای پیشین می‌چسبد، اما پیاپی (دوبار) به آن نقطه می‌خورد و از آن جدا می‌شود. در بعضی زبانهای دیگر، مانند زبان فرانسوی، در تلفظ صامت «ر» همین حرکت از پرده کام سر می‌زند که پیاپی با بیخ زبان اتصال و انفصال می‌یابد، و از آن صوتی مانند «غ» (در تلفظ کرمانی و بعضی نواحی دیگر جنوب ایران) پدید می‌آید.

صفت سایشی (Fricative) به دسته‌ای از صامتهای انقباضی اطلاق می‌شود که در ادای آنها گذرگاه هوا به وسیله عضو گفتار تنگ می‌گردد، و نفس هنگام عبور از آن تنگنا به کناره‌های مخرج می‌ساید و آوازی خاص، یعنی خشنه سایش، از آن بر می‌خیزد و با صوت اصلی می‌آمیزد. اعضای گفتار ممکن است در این حال دو لب، یا لب و دندان، یا پشت زبان و کام، یا بیخ زبان و حلق باشند. مانند واکه‌های «ف» و «خ».

از اقسام صامتهای انقباضی يك دسته هست که در ادای آنها آوازی مانند صفیر به گوش می‌رسد. این قسم را صفیری (Sifflante فرانسوی و Sibilant انگلیسی) می‌خوانند. مانند واکه‌های «س» و «ز».

قسم دیگر صامتهای انقباضی آن است که آواز آن به صوت پخش شدن چیزی، یا آواز ریزش آب با فشار از سوراخی تنگ، شبیه است. این گونه صامتهای انقباضی را واکه‌های تفتی (Chuintante فرانسوی و Palatal Fricative انگلیسی) می‌خوانند؛ مانند «ش» و «ژ».

قسم دیگر از صامتهای انقباضی، آوازی مانند مصوت دارند و گاهی در قالب کلمه، یعنی در ترکیب با واکه‌های دیگر، به مصوت تبدیل می‌شوند و گاهی نیز مصوتهای معادل آن‌ها در کلمه به صامت مبدل می‌گردند. این گونه واکه‌ها را در عربی «حروف لاین» می‌خوانند، و ما به پیروی از روش علمی و برای مراعات صراحت و وضوح، اصطلاح «نیم مصوت» را در این مورد به کار می‌بریم (= Semi-voyelle فرانسوی و Semi-vowel انگلیسی). نمونه این قسم صامت «ی» فارسی است در کلمات «يك» و «یار» و مانند آنها. حرف «و» در عربی نشانه چنین صامتی است که معادل است با W انگلیسی در کلمه We و مانند آن. در فارسی دری چنین صامتی نیست.

نوع دیگری که در حرفهای صامت می‌توان تشخیص داد، ترکیبی از دو جنس انسدادی و انقباضی است. این گونه صامتها در عین آن که واك واحدی شمرده می‌شوند ادای آنها دو مرحله متفاوت دارد. مرحله اول مانند صامتهای انسدادی و مرحله

دوم مانند صامتهای انقباضی است. به همین سبب در بسیاری از زبانها هر يك از این گونه صامتها را هنگام نوشتن با دو حرف نشان می‌دهند. در زبان فارسی واكهای «ج» و «چ» از این گروه شمرده می‌شود. در ادای واك «ج» مرحله نخستین همانند تلفظ «د» و مرحله دوم همانند واك «ژ» است. اما در بعضی از لهجه‌های ایرانی (مانند اصفهانی) مرحله ثانی همانند «ز» می‌باشد؛ و اگر دو مرحله این واك واحد را در دو صورت مختلف با دو نشانه بخواهیم ثبت کنیم چنین می‌شود: dz = تلفظ تهران.

واك دیگر فارسی از این نوع «ج» است که مرحله اول آن همانند واك انسدادی «ت» و مرحله دوم همانند «ث» است. این واك نیز در لهجه اصفهانی با تلفظ فارسی درسی متفاوت است و از دو جزء «ت» و «س» ترکیب شده است. در بعضی از زبانها این هر دو نوع مانند دو واك جداگانه وجود دارد.

نوع دیگر از صامت آن است که در يك حال از دو مخرج متفاوت ادا شود. نمونه برجسته این نوع، واکی است که آن را «لب و ملازی» می‌خوانند. یعنی حرفی که در عین حال از انقباض مخرج میان بینخ زبان و ملازه، و مخرج میان دو لب حاصل می‌شود (Labio - vélaire). این حرف که در فارسی دری شش هفت قرن نخستین اسلامی وجود داشته به صورت «خو» نوشته می‌شده و آن را بی توجه به آن که حرف واحدی مرکب از «خ» و «و» است در نوشته‌های قدیم «واو معدوله» خوانده‌اند.^۵ امروز تلفظ اصلی این حرف در فارسی از میان رفته و تنها در لهجه بعضی از شهرستانها و دهکده‌ها باقی مانده است. اما در خط فارسی امروز صورت مکتوب آن، چنان که در کلماتی مانند «خواهر، خورشید، خود، خواستن، خوار» باقی است یادگار صورت ملفوظ آن در زمان قدیم است.

(۵) تنها صاحب دستور اللغة ظاهراً به این معنی توجه کرده است آنجا که حرفهای خاص فارسی را که در عربی نیست می‌شمارد و قید می‌کند که هر يك از این حرفها را به سه نقطه مشخص می‌کنند و آنکاه حرف «خو» را در ردیف پ، چ، ز، گ، ژ می‌آورد.

صامتهای فارسی امروز

بنا بر آنچه گذشت اگر بخواهیم صامتهای فارسی امروز را در جدولی ثبت کنیم صورت آن چنین می‌شود:

جدول صامتهای فارسی							
لب و دندانی	لبی	دندانی	پیش- کامی	میان- کامی	پسکامی	ملازی	گلوئی
پ ب		ت د			ك گ	ق	ء
		ف و				خ «غ»	ه
		س ز					
			ش ژ				
			ل				
			ر				
			ن		(ن)		
			چ ج				
				ی			
بی آوا آوایی		ایجابی					
بی آوا آوایی							
بی آوا آوایی							
بی آوا آوایی		غیشومی					
بی آوا آوایی		مرکب					
بی آوا آوایی		نیم مصوت					

توضیحی درباره بعضی واکهای صامت

همزه: این حرف از تنگ شدن عضلات گلو و گذشتن هوا به فشار از آن میان حادث می‌شود. در فارسی دری هیچ کلمه‌ای با حرف مصوت آغاز نمی‌شود و در اول کلمه همیشه پیش از مصوت، همزه وجود دارد. در لغاتی که اصل آنها فارسی

است همزه در میان و آخر کلمه قرار نمی‌گیرد؛ اما در کلماتی که از عربی اخذ شده است همزه یا عین (که آن نیز درست مانند همزه تلفظ می‌شود) فراوان است. مانند: وعظ، وضع، فرع، موضوع، عاشق، عاجز، جزء، مؤمن، مؤذن.

قاف و غین: نویسندگان قدیم همه نوشته‌اند که قاف از حروف مخصوص عربی است و در فارسی وجود ندارد؛ اما غین از حروف مشترك دو زبان است. برای رد یا قبول این نکته نخست باید دو حرف قاف و غین را با دقت توصیف کرد. علمای نحو و لغت در توصیف این دو حرف متفق نیستند. سیبویه غین را از حروف حلق شمرده و قاف را حرف پسکامی (من الحنك الاعلى) می‌داند که از بیخ زبان و محاذی آن در آخر کام ادا می‌شود. ضمناً قاف را از حروف «رخوة» دانسته است که در ادای آنها نفس بند نمی‌آید.

ابن درید نیز غین را حرف حلق و قاف را از حرفهای بیخ دهان و آخر زبان می‌داند و می‌گوید که مخرجهای قاف و کاف بسیار به هم نزدیک است، و به این سبب است که این دو حرف در يك کلمه با هم جمع نمی‌شوند؛ و در زبان عربی کلماتی مانند «قك» و «كق» وجود ندارد. او نیز غین را از حروف «رخوة» دانسته است.

ابوعلی سینا قاف را از حروف مفرد (یعنی صامت انسدادی) شمرده و اگرچه تصریح نمی‌کند پیدا است که غین را از حروف مرکب (یعنی صامت انقباضی) می‌داند. تا اینجا تعریف او با سیبویه و ابن درید یکسان است. اما در تعیین مخرج این حروف با ایشان اختلاف دارد؛ زیرا که مخرج قاف را بعد از خاء قرار می‌دهد و غین را با کاف هم‌مخرج می‌شمارد و صریحاً می‌گوید که نسبت قاف به خاء همچون نسبت کاف است به غین. بنابراین در نظر او، قاف حلقی (یا ملازی) و غین پسکامی است.

دانشمندان اخیر اروپائی که درباره حروف عربی تحقیق کرده‌اند، نیز در توصیف غین و قاف به مشکل برخوردند. کانتینو (Cantineau) می‌نویسد «تعریف قاف آسان نیست» و به اختلافی که میان توصیف این حرف در کتب سیبویه و

زمخشری با چگونگی ادای آن در تلفظ قرآنی امروز هست اشاره می‌کند. فلیش (Fleisch) مخرج غین را نرم‌کام (حفاف) و مخرج قاف را ملازمه (لهاته) یعنی عقب‌تر از آن می‌شمارد.

حرفی که امروز در تلفظ درسی فارسی ادا می‌شود در مورد قاف و غین یکسان است و آن حرف انسدادی بی‌آوا است که مخرج آن در قسمت آخر کام واقع است، یعنی در نرم‌کام و بعد از مخرج کاف به سوی حلق. این شیوه تلفظ، درست با آنچه سیبویه و ابن درید برای قاف گفته‌اند مطابقت دارد، و با توصیف غین که حرف انقباضی حلقی است متفاوت است. بنابراین اگر قول سیبویه و ابن درید را در توصیف این حروف بپذیریم باید گفت که واك فارسی دری در این مورد قاف است نه غین.

اما این که حرف غین را در جدول آوردیم از آن رو است که هنوز در بسیاری از شهرستانهای ایران (خصوصاً کرمان و نواحی فارس) در تلفظ این واك سایشی ملازی وجود دارد و با تلفظ قاف بکلی مختلف است.

ترکیب واکها

هجا یا مقطع - تعریف هجا - کمیت یا
امتداد هجا - تکیه کلمه - تأثیر تکیه در
ساختمان صرفی فارسی - موضع تکیه
روی هجاهای کلمات فارسی

واکها که در فصل‌های پیشین انواع آنها را شناختیم، اجزای اولی گفتار هستند. اما این اجزاء کمتر تنها در سخن می‌آیند. تحلیل و تجزیه گفتار به این واحدهای نخستین جنبه انتزاعی دارد و بیشتر به قصد فراهم کردن زمینه و آماده ساختن ذهن دانشجویست برای ادراک دقیق مطالب و نکته‌هایی که درباره ساختمان زبان و چگونگی تحول آن به میان خواهد آمد.

اما کوچکترین واحدی که در گفتار به کار می‌رود ترکیب و تألیفی است از چند واك. این مجموعه را که با يك دم زدن بی‌فاصله و قطع ادا می‌شود هجا می‌خوانیم. هر گفتاری از يك رشته «هجا»های متوالی تشکیل یافته است و بنابراین قابل تقسیم به این اجزاء است.

تشخیص و تفکیک هجاهای هر عبارت برای مردمان عادی، یعنی کسانی که با زبان‌شناسی و مباحث مختلف آن سروکار ندارند، بسیار آسانتر از تشخیص «واکها» است. در تاریخ اختراع خط البته مرحله نخستین وضع نشانه‌هایی برای معانی بوده است. اما همین که خواسته‌اند دلالت لفظی، یعنی صورت ملفوظ گفتار

را با علامتهائی ثبت کنند غالباً برای هر هجا علامتی قرار داده‌اند. از اینجا ثابت می‌شود که ادراك اجزاء ثانوی گفتار یعنی هجاها بر ادراك اجزای اولی آن یعنی «واکها» مقدم و برای ذهن بشر آسانتر بوده است.

با این حال تعریف دقیق و علمی «هجا» آسان نیست. در کتابهای صرف و نحو عربی و نوشته‌های فارسی این مفهوم تعریف نشده است و ملاحظه لفظی که بر آن دلالت کند وجود ندارد. یونانیان نخستین بار این جزء گفتار را که حیص دادند و آن را «سولابی Syllabe» خواندند که به معنی «مجموعه» است؛ و از آنجا به لاتینی و سپس به زبانهای اروپائی راه یافت.^۱

حکیمان اسلامی نیز این معنی را از یونانیان اقتباس کردند. ابوریحان همان لفظ یونانی را به صورت «سلابی» آورده است^۲ و ابوعلی سینا و دیگران در این مورد اصطلاح «مقطع» را به کار برده‌اند. اما استعمال لفظ «هجا» به این معنی بسیار جدیدتر است.^۳

ابن سینا در تعریف «مقطع» می‌گوید: «الحرف اذا صار بحيث يمكن ان ينطق به على الاتصال سمى مقطعا»^۴ یعنی «چون واك (حرف) چنان شود که بتوان آن را یکباره (بی فاصله و قطع) ادا کرد مقطع نامیده می‌شود».

خواجه نصیر طوسی نیز در این باب چنین تعریفی دارد و می‌گوید: «به حرف مصوت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آن که حرف مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرك خوانند. پس اگر مصوت مقصور باشد حرف متحرك را يك حرف بیش نشمرند و آن را «مقطع مقصور» خوانند؛ و اگر محدود باشد مقدار فضل محدود را بر مقصور حرفی ساکن شمرند و مجموع را... «مقطع ممدود» خوانند»^۵.

(۱) Syllabe (فرانسوی) Syllable (انگلیسی) Silbe (آلمانی)

(۲) تحقیق هالهند. چاپ هند، ص ۱۱۵.

(۳) کلمه «هجا» در لغت به معنی يك يك حرفهاست. قدیمترین مأخذی که این لغت با این معنی اصطلاحی دیده شد کتابی است به نام میزان الشعر فی عروض العرب والعجم تألیف کتّام بن کیرفور مرغوصیان (چاپ قسطنطنیه ۱۳۵۸ قمری).

(۴) شفا، نسخه خطی، باب منطق، صناعت شعر.

(۵) معیارالشعار، چاپ تهران، ص ۱۲.

دشواریهائی که در تعریف دقیق و علمی «هجا» پیش می‌آید به سبب آن است که دانشمندان این جزء یا واحد گفتار را از جنبه‌های مختلف مورد نظر قرار داده‌اند. بعضی به «چگونگی حدوث» یعنی جنبه فیزیولوژی آن توجه کرده‌اند، بعضی تنها جنبه فیزیکی آن، یعنی آنچه را که مربوط به صوت‌شناسی است در نظر گرفته‌اند، و بعضی آن را از نظر دخالت و تأثیر در ساختمان زبان مطرح بحث قرار داده‌اند.

شیوه معمول دانشمندان قدیم در تعریف هجا آن بوده است که «مصوت» را مرکز یا رأس هجا بشمارند. از اینجا است که اصطلاح Consonne (به انگلیسی Consonant) برای واکهای صامت به وجود آمده است، زیرا که این لفظ یعنی «آنچه تنها خوانده نمی‌شود، یا، آنچه با صوت دیگر خوانده می‌شود». یونانیان نیز این گونه واکها را Sýmphóna می‌خواندند که همین معنی را دارد؛ سپس آنها را به دو دسته تقسیم می‌کردند. يك دسته را hémiphóna می‌خواندند که معادل اصطلاح «حرف لّین» در عربی است و دسته دیگر aphóna خوانده می‌شد که لفظ «صامت» نزد حکیمان اسلامی ترجمه دقیق آن است. واکهای دیگر در یونانی Phōnēēnta یعنی آوا دهنده خوانده می‌شود که در کتب عربی به لفظ «مصوت» ترجمه شده است و در زبانهای اروپائی این گونه واکها Sonante خوانده می‌شد که همین معنی از آن بر می‌آید یعنی آنچه می‌تواند به مدد واك دیگر صوتی پدید آورد، یا خوانده شود. این تعریف هجا از جنبه ساختمان زبان و دخالت صامت و مصوت در ایجاد «هجا» است.

اما اگر تعریفی را که از هجا و مصوت و صامت به این طریق آمده است جامع و کلی بگیریم و بر همه زبانها تطبیق کنیم به دشواریهائی بر می‌خوریم. در بسیاری از زبانها واکهای صامت خود می‌توانند مرکز یا رأس هجا واقع شوند و بی‌مدد واك مصوت هجای مستقلی بسازند. برای مثال کلمات little و Bottle را در زبان انگلیسی ذکر می‌توان کرد. در این کلمات صامت «l» کار مصوت را انجام می‌دهد؛ زیرا که خود رأس هجا واقع می‌شود و هجای مستقلی می‌سازد. به این

طریق:

bot - tl

lit - tl

در تلفظ فارسی رسمی نیز مثال برای این گونه هجاها فراوان است؛ و از وزن شعر به خوبی این گونه تقطیع هجائی را می‌توان دریافت. کلمات «راست گفتی» در این شعر:

راست گفتی رخس گلستان بود می‌سوری بهار گل گستر

در مقابل «فاعلاتن» واقع شده است و بنابراین تقسیم و تقطیع هجائی آن چنین است:

را ست گف تی

فا ع لا تن

چنان که دیده می‌شود واکهای «س + ت» بی آن که مصوتی میان آنها باشد خود هجائی مستقل شمرده شده و به جای هجای «ع» قرار گرفته است. از این بحث چنین برمی‌آید که تعریف هجا به «اجتماع صامت با مصوت» کلیت ندارد و بر همهٔ زبانها قابل اطلاق نیست و در هر زبان باید هجا و حتی صامت و مصوت را به طریقی خاص تعریف کرد. حقیقت نیز چنین است. یعنی مجموعه‌ای از واکها که در زبانی به صورت هجای واحد تلفظ می‌شود در زبان دیگر ممکن است آن را به صورت دو هجا ادا کنند. فی‌المثل کلمهٔ Pied که در زبان فرانسوی هجای واحدی است (pyé) بر حسب عادت فارسی‌زبانان در دو هجا تلفظ می‌شود (pi - yé) و معادل تلفظ کلمهٔ «ریه = ri - ye» در این زبان است.

بعضی از دانشمندان درجهٔ شنوائی بودن واکها را در ساختمان هجا مبنای تعریف قرار داده‌اند. به این منظور واکها را به هشت طبقه تقسیم کرده‌اند که از حداقل شنوائی آغاز می‌شود و به حداکثر پایان می‌پذیرد. از این قرار:

(۱) صامتهای بی‌آوا

الف: انسدادی (پ، ت، ک، ...)

ب: انقباضی (ف، س، ش، ...)

(۲) انسدادی آوایی (ب، د، گ، ...)

(۳) انقباضی آوایی (و، ز، ژ، ...)

(۴) خیشومی و کناری (ن، م، ل، ...)

(۵) تکریری (ر)

(۶) مصوت بسته (ای، او)

(۷) مصوت نیم بسته (ا، اُ)

(۸) مصوت گشاده (آ، آ)

به موجب این نظریه «هجا» عبارت است از فاصله میان دو حداقل شنوایی واکها. این تعریف جنبه فیزیکی ساختمان هجا را بیان می کند.

دانشمندان دیگر در تعریف هجا چگونگی حدوث یا جنبه اندام شناسی آن را در نظر گرفته و درجه گشادگی واکها را مبنای تعریف هجا قرار داده اند. برحسب این تعریف فاصله دو هجا مرحله ای است که از واك بسته تر به واك گشاده تر می رسیم. نتیجه این نظریه با آنچه پیش از این ذکر شد یکی است؛ زیرا که درجه گشادگی با درجه شنوایی واکها کم و بیش مطابقت دارد.

بعضی دیگر در تعریف هجا میزان فشردگی عضلانی دستگاه گفتار را معیار شمرده و گفته اند «هجا با فشردگی افزایشنده عضلات گوینده آغاز و به فشردگی کاهنده آن عضلات ختم می شود». این نظریه با آزمایشهای علمی تأیید شده است و نتیجه آن نیز با نظریه «درجه شنوایی» تطبیق می کند؛ زیرا که طبعاً افزونی فشار عضلانی در ادای صوتهای گفتار موجب افزایش درجه شنوایی است.

اما در وزن شعر فارسی همیشه مرکز هجا را مصوتی دانسته اند و برای توجیه هجاهائی که در آنها حرف مصوت وجود ندارد به مصوتی (یا حرکتی) ربوده قائل شده اند.

ابوریحان می گوید که عروضیان ایرانی این گونه حرفهای ساکن را «متحرکات خفیفه الحركة» خوانده اند.^۶

(۶) تحقیق ماللهند، چاپ دکن، ص ۱۵۷.

خواجه نصیر می نویسد «در پارسی حرکتی دیگر است که آن را به هیچ کدام از این حرکات سه گانه یعنی ضمت و فتحت و کسرت نسبت نتوان کرد و آن را حرکت مجهوله و حرکت مختله خوانند. مانند حرکت لفظ «راء» در لفظ «پارسی» که بر وزن فاعلن است و اگر کسی آن را از قبیل حرکات نشمرد، به سبب آن که به یکی از حرکات مذکوره منسوب نیست با او در عبارت مضایقت نیست. اما در شعر آن را از قبیل حرکات باید شمرد به دلیل وزن»^۷

و جای دیگر نوشته است: «اما در پارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیاده از دو ساکن نیز جمع آید، و باشد که بعضی از آن به حقیقت ساکن نبود، ولیکن مجهول الحركه باشد. اما دو ساکن چنان که در کار و مرد افتد؛ و چون امثال این در اثنای شعر افتد حرف اول ساکن باشد و دوم را متحرك باید شمرد، چه در وزن در مقابل متحرکی افتد، مثلاً کارم بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت. و اما سه حرف چنانکه در لفظ راست و بیخت و مورد باشد و همیشه حرف اول از امثال این کلمات از حروف مد بود. پس اگر حرف آخر متحرك شود، بعضی این سه حرف را به جای دو حرف به کار دارند و يك حرف در عبارت بدزدند. مثلاً راستم بر وزن فاعلن گویند؛ و بعضی همه حروف در عبارت آرند تا راستم بر وزن مفععلن شود و اگر چه بر وجه اول از گرانی خالی نباشد اما دویم گران تر بود»^۸ این توجیه در تلفظ شعری با تجربه آزمایشگاهی نیز مطابقت دارد و شرح آن را جای دیگر نوشته ایم.^۹

اما باید دانست که تلفظ شعری فارسی با تلفظ گفتگوی روزانه لااقل در زمان ما یکسان نیست. در تلفظ شعر برای مراعات وزن، کلمات را با تقطیع هجائی آنها در مقابل میزانی که در ذهن داریم ادا می کنیم و در خواندن عبارتهای منشور نیز غالباً همین روش را که در آن تصنعی هست به کار می بریم.

(۷) معیارالاشعار، ص ۱۴.

(۸) ایضاً، ص ۱۸.

(۹) وزن شعر فارسی، چاپ دوم، ص ۱۳۸.

لیکن در گفتگوی عادی فارسی امروز شیوه تلفظ کلمات و تقطیع هجائی آنها با تلفظ شعری متفاوت است.

در محاوره عادی فارسی تفاوت امتداد مصوتها محسوس نیست یعنی مصوتهای بلند «ī, ā, ū» درست مانند مصوتهای کوتاه «e, a, o» ادا می‌شود. به این سبب غالباً کلمه‌هائی مانند «کار» و «باد» که در تلفظ شعری معادل دو هجاست و تقطیع شعری آنها به صورت:

$$Kā + r (ə)$$

$$bā + d (ə)$$

انجام می‌گیرد در تلفظ عادی به صورت يك هجا ادا می‌شوند و از مصوتی که آن را «مختلسه» یا «مجهوله» یا «ربوده» خوانده‌اند اثری نیست.

در کلماتی هم که بیش از يك صامت پس از هجای بلند قرار دارد مانند «راست» و «دریخت» تمایل عام در گفتگوی عادی آن است که صامت دوم را از تلفظ می‌اندازند یعنی کلمات راست و دریخت را «ریخ» و «راس» تلفظ می‌کنند.

این نکته ثابت می‌کند که در گفتار فارسی امروز مرکز هجا همیشه و به صراحت مصوت است و تعریف متداول که هجا را «اجتماع يك یا چند صامت با يك مصوت» می‌شمارد لااقل در این زبان جامع و مانع است.

کمیت یا امتداد هجا

پیش از این درباره امتداد مصوتها گفتگو کردیم. «هجا» نیز از حیث امتداد مانند مصوت دو نوع یا دو درجه دارد که یکی را هجای بلند و دیگری را هجای کوتاه می‌خوانیم.

در غالب زبانهای که در آنها اختلاف امتداد هجاها اصلی و صریح است همین دو نوع وجود دارد و همیشه کمیت هجای بلند دو برابر هجای کوتاه است. در سنسکریت، چنان که ابوریحان نیز متعرض شده است، امتداد هجای ثقیل

دو برابر هجای خفیف است و جای يك ثقیل را دو خفیف ممکن است بگیرد^{۱۰}.
در یونانی و لاتینی هم يك هجای بلند از حیث امتداد با دو هجای کوتاه
برابر است^{۱۱}.

در شعر فارسی نیز مانند سنسکریت و یونانی و لاتینی امتداد هجای بلند
در همه حال معادل دو هجای کوتاه است.

کوتاهی و بلندی هجاها تابع امتداد مصوتها و ساختمان هجا از حیث بستگی
و گشادگی است.

هجای گشاده هجائی است که به مصوت ختم شود. مانند: سه، ما، بو، می.
هجای بسته هجائی را می‌گویند که واك آخر آن صامت باشد. مانند: شب،
تن، پس.

هر هجای گشاده‌ای، چه در آغاز و چه در میان یا آخر کلمه، اگر مصوت آن
کوتاه باشد از حیث امتداد «هجای کوتاه» شمرده می‌شود. مانند: که، سه، همه (دو
هجای کوتاه).

هر هجای گشاده‌ای که در آن مصوت ساده بلند یا مصوت مرکب وجود داشته
باشد «هجای بلند» به شمار می‌آید. مانند: پا، مو، بی، پی، نو.

هجای بسته همیشه از دو صامت که مصوت کوتاهی در میان آنها باشد حاصل
می‌شود و در همه حال کمیت آن بلند است. مانند: در، تب، سگ، نم، من.

امتداد هجاها هیچ با نوع صامتهائی که در ترکیب آنها به کار رفته است
ارتباط ندارد (مگر در مورد واك خیشومی دندانی «ن» که پس از مصوت بلند ساده
قرار گرفته باشد. در این حال صامت «ن» قسمتی از ارتعاشات مصوت را جذب می‌کند
و بر اثر آن امتداد مصوت بلند مساوی مصوت کوتاه می‌شود).

تفاوت امتداد هجاها در فارسی امروز به تلفظ شعری و تلفظ فصیح هنگام
قرائت نوشته‌ها اختصاص دارد و چنان که در باره مصوتها گفته شد در گفتار عادی

(۱۰) تحقیق ماللند، ص ۶۶.

11) L. Nougaret, *Traité de Métrique latine classique*, p. 2.

این خصوصیت نیست.

بحث، در باره امتداد از جنبه ذهنی و ادراکی آن است. اما امتداد ذهنی و امتداد فیزیکی همیشه یکسان نیستند. و در این باب بحثی هست که در کتاب وزن شعر فارسی (ص ۱۴۰ تا ۱۴۴) آمده است.

تکیه کلمات

وقتی که کلمه یا عبارتی را تلفظ می‌کنیم همه هجاهائی که در آن هست به يك درجه از وضوح و برجستگی ادا نمی‌شود، بلکه يك یا چند هجا برجسته‌تر است. همین برجستگی خاص یکی از اجزاء کلمه در يك سلسله اصوات ملفوظ موجب می‌شود که حدود و فواصل هجاها را تشخیص بدهیم و هر يك از کلمات جمله را جداگانه ادراك کنیم.

برای توضیح این معنی مثالی لازم است. در فارسی وقتی می‌گوئیم: از سرگذشت به حساب آن که هجای سر را با برجستگی یا بی آن ادا کنیم تقسیم اصوات این عبارت به کلمات تغییر می‌پذیرد و به تبع آن معنی عبارت نیز مختلف می‌شود. اگر در تلفظ به هجای سر برجستگی بدهیم، این هجا کلمه مستقلی ادراك می‌شود، و اگر آن را بی این برجستگی ادا کنیم جزء کلمه بعد بشمار می‌آید و مجموع هجاهای «سر - گ - ذش - ت» کلمه واحد شمرده شده معنی واحدی از آن ادراك می‌گردد. در حالت اول این عبارت شامل سه کلمه است: یکی «از» دیگر «سر» و سوم «گذشت». اما در حالت دوم همین عبارت شامل بیش از دو کلمه نیست که اولی «از» و دومی «سرگذشت» است.

این صفت خاص بعضی از هجاها را که موجب انفکاک اجزاء کلام از يك دیگر است در فارسی تکیه کلمه یا به اختصار تکیه^{۱۲} می‌خوانیم.

ماهیت تکیه

تکیه ممکن است نتیجه فشار نفس باشد، یعنی هنگام تلفظ چند هجای متوالی در ادای یکی از آنها نفس با شدت بیشتری خارج شود. در این حال تکیه را تکیه شدت^{۱۳} می خوانند. در این مورد چون عامل اصلی نفس است اصطلاح تکیه نفس^{۱۴} نیز بکار می رود.

همچنین ممکن است تکیه نتیجه ارتفاع صوت باشد. یعنی در تلفظ یکی از هجاها صوت زیرتر شود. این نوع را تکیه ارتفاع^{۱۵}، یا تکیه موسیقایی^{۱۶} می خوانند. اکنون باید دید که تکیه موجود در فارسی دری از کدام نوع است.

علمای لغت که به عربی و فارسی درباره قواعد زبان دری بحث کرده اند هیچ يك متعرض این معنی نشده و به تأثیری که تکیه در صرف فارسی دارد توجه نکرده اند. به این سبب در این دو زبان حتی اصطلاحی برای بیان این خاصیت هجاها وجود نداشته است. (اصطلاح تکیه را به این معنی نخستین بار نویسنده این کتاب در تحقیق انتقادی در عروض وضع کرده و بکار برده است).

اما دانشمندان اروپائی که از نیمه دوم قرن نوزدهم به مطالعه و بحث در صرف و نحو فارسی پرداختند به این نکته توجه کرده و درباره آن مطالبی نوشته اند. تا آنجا که نویسنده این سطور اطلاع دارد نخستین بار الکساندر خودزکو A. Chodzko در صرف و نحو فارسی خود فصل مختصری به این بحث اختصاص داد^{۱۷}. پس از او زالمن و ژدکوفسکی در دستور زبان فارسی که به آلمانی تألیف کردند بحثی درباره تکیه و موضع آن در کلمات فارسی آوردند^{۱۸}. این دانشمندان در کلمات فارسی يك

13) Accent d'intensité Stress.

14) Accent expiratoire.

15) Accent de hauteur.

16) Accent musical.

17) A. Chodzko, *Grammaire persane ou principes de l'iranien moderne*, Paris, 1852, p. 182 - 185.

18) Carl Salemann - V. Shukovski, *Persische Grammatik mit Litteratur, Chrestomathie und Glossar*, Berlin, 1889 §8.B.

تکیه اصلی و يك تکیه ثانوی یا فرعی تشخیص دادند و اگرچه صریحاً درباره ماهیت تکیه فارسی چیزی ننوشته‌اند از بیان ایشان به خوبی آشکار است که آن را «تکیه شدت» شمرده‌اند.

اما آنتوان مته زبان‌شناس معروف فرانسوی در رساله‌ای به عنوان «صرف و تکیه شدت در پارسی» تصریح کرده است که «مراد از تکیه در اینجا فقط تکیه شدت است و آن بکلی از آهنگ (ton) هندو اروپائی که عبارت از ارتفاع صوت بوده است جداست».^{۱۹}

روبرگوئیو شاگرد دانشمند آنتوان مته نیز در دنباله تحقیقات استاد خود چند مقاله درباره تکیه کلمات فارسی منتشر کرد و او نیز همه جا تصریح می‌کند که در فارسی از قدیم‌ترین زمان تا امروز همیشه تکیه عبارت از شدت صوت بوده و با تکیه کلمه در زبانهای سنسکریت و یونانی که از زیری یا ارتفاع صوت حاصل می‌شده بکلی متمایز بوده است.^{۲۰}

این که تکیه کلمه در ایرانی باستان (که دو شعبه آن یعنی پارسی هخامنشی و اوستائی را می‌شناسیم) از چه نوع بوده است اینجا مورد بحث نیست. اما درباره تکیه فارسی امروز که نزد زبان‌شناسان اروپائی همه جا «تکیه شدت» (Accent d'intensité) خوانده شده است، نگارنده خود در آزمایشگاه فونتیك پاریس تحقیقی دقیق به عمل آورده و حاصل آن را در رساله‌ای به زبان فرانسه نوشته که تحت طبع است.

به موجب این تحقیق ثابت شده است که تکیه کلمه در فارسی امروز نتیجه شدت صوت نیست بلکه به خلاف نظریه زبان‌شناسان اروپائی عامل «شدت» در آن بسیار ضعیف است و در مقابل، عامل ارتفاع به وضوح تمام وجود دارد. یعنی همان

19) A. Meillet, «La déclinaison et l'accent d'intensité en Perse», *J.A.*, mars - avril 1900, pp. 254 et suiv.

20) R. Gauthiot, «De l'accent d'intensité iranien», *MSL* t.xx. 1^{re} fasc., 1916; «De la réduction de la finale nominale en iranien», *MSL* 2^e

صفت زبانهای باستانی هند و اروپائی و از آن جمله سنسکریت و یونانی در فارسی امروز برجا مانده است.^{۲۱}

نتیجه‌ای که از تحقیقات آزمایشگاهی مزبور بدست آمده است به اختصار از این قرار است:

(۱) هجای تکیه‌دار، چه در آغاز و چه در پایان کلمه، همیشه شامل ارتفاع صوت است و این ارتفاع (یا زیری) نسبت به هجای بی‌تکیه میان ۹ و ۳ نیم‌پرده می‌باشد.

(۲) آهنگ (ton) از تکیه (Accent) جدا نیست. هر جا که تکیه هست ارتفاع صوت بیشتر می‌شود و در هیچ موردی یکی را جدا از آن دیگر نمی‌توان یافت. بنابراین می‌توان گفت تکیه در کلمات فارسی عبارت است از ارتفاع صوت که اغلب با اندک شدتی همراه است.

(۳) تکیه فارسی هیچ‌جا امتداد مربوط نیست. یعنی تکیه، هم روی هجای کوتاه و هم روی هجای بلند ممکن است واقع شود.

(۴) موضع تکیه روی یکی از هجاهای هر کلمه تابع ساختمان صرفی آن کلمه است. یعنی هر يك از انواع کلمه در محل معینی تکیه دارد و در موارد بسیار نوع صرفی دو کلمه که از حیث واکها با هم یکسان هستند به حسب موضع تکیه تشخیص داده می‌شود.

موضع تکیه در کلمات فارسی

درباره تأثیر و دخالت تکیه در ساختمان صرفی کلمات فارسی تاکنون در این زبان بحثی نشده است و نخستین بار نگارنده این کتاب در تحقیق انتقادی در عروض فارسی^{۲۲} از این مطلب ذکری به میان آورد.

21) P. N. Khanlari, *L'accent persan*, (Etudes expérimentales de phonétique persane)

(۲۲) انتشارات دانشگاه، شماره ۳۷، سال ۱۳۲۷.

اما، چنانکه گفته شد، زبان‌شناسان اروپائی این معنی را مورد تحقیق قرار داده‌اند و اخیراً نیز یکی از دانشمندان امریکائی طی مقاله‌ای در این باب بحث کرده است.^{۲۳}

برای نمونه چند قاعده کلی درباره موضع تکیه در کلمات فارسی اینجا ذکر می‌شود:

۱) نام (اسم و صفت)

اسم و صفت در همه محلّهای نحوی روی هجای آخری تکیه دارند و اگر کلمه يك هجائی باشد خود دارای تکیه است:

مرد. پسر. زن. حسن. رستم. فریدون. نیکو. خوب. بد. دانش.
مرد آمد. پسر را دید. رستم یلی بود. کار نیکو کن.

کلمات ذیل مشمول این قاعده است: اسم جامد عام، اسم خاص، مصدر، اسم مصدر «شینی»، اسم مصدر مختوم به «تار»، صفت مشبّه مختوم به «ا»، صفت فاعلی مختوم به «ان» و «نده»، صفت مفعولی، صفات جامد، صفات مرکب (با تمام انواع آن)، اسمهای مرکب (تمام انواع).

در حالت ندا یا خطاب: اگر بی واسطه حرف ندا اسم یا صفتی که به جای آن نشسته است منادی واقع شود تکیه کلام از هجای آخری به هجای اول منتقل می‌گردد.

اگر حرف ندای «ای» بر سر کلمه درآید نیز همین حال واقع می‌شود.
اگر کلمه با واسطه جزء «-ا = â» که به آخر آن افزوده می‌شود منادی قرار گیرد تکیه کلمه به جای خود می‌ماند.

در حالت اضافه: در این حالت حرف ساکنی که در آخر کلمه قرار دارد با حرکت زیر (که علامت اضافه است) ترکیب شده هجای دیگری تشکیل می‌دهد. این هجا همیشه بی تکیه است و تکیه روی هجای ماقبل آن قرار می‌گیرد:

23) Ch. A. Ferguson, *Word Stress in Persian Language*, 1957.

مرد: مرد خوب. مادر: مادر خوشخو.

در حالت نکره: این حالت نیز درست مانند حالت اضافه است. یعنی حرف ساکن آخر کلمه با یای نکره هجای دیگری می‌سازد که همیشه بی‌تکیه است. در دو حالت فوق اگر کلمه مختوم به هاء غیر ملفوظ باشد یعنی به حرف متحرکی ختم شود بایی با همزه‌ای به آن افزوده می‌شود و این حروف از حیث ترکیب با کسره و یای نکره همان حکم حرف ساکن آخر کلمه را دارند. در حالت جمع: علامت‌های جمع «آن-ها» تکیه‌دار است. در جمع به «آن» مانند حالت نکره و اضافه حرف ساکن آخر کلمه به این جزء متصل می‌شود. اما به خلاف آن دو حالت در این مورد جزء اضافی دارای تکیه است و تکیه اصلی کلمه را جذب می‌کند.

۲) افعال

در ماضی مطلق همه صیغه‌ها، جز مفرد غایب، روی هجای ماقبل آخر تکیه دارند؛ و در صیغه مفرد غایب تکیه روی هجای آخری است مگر وقتی که باء تأکید بر سر فعل در آید که در این حال در هرشش صیغه تکیه روی «ب» قرار می‌گیرد. در ماضی استمراری تکیه قوی روی حرف «می» واقع می‌شود. در ماضی نقلی تکیه در تمام صیغه‌ها روی هجای آخر جزء اصلی فعل (صفت مفعولی) قرار دارد: رفته‌ام. در ماضی بعید دو تکیه وجود دارد که یکی روی هجای آخر صفت مفعولی و دیگری روی هجای اول معین فعل «بودن» است: رفته بودم. فعل مضارع اگر بی‌حرف استمرار (می) بکار رود تکیه روی هجای آخر آن است و اگر با «می» استعمال شود تکیه قوی روی «می» قرار می‌گیرد:

ra - 'vam - 'mi - ravam

فعل امر اگر بی‌بای امر بکار رود تکیه روی هجای آخرین آن است:

ne - 'šin - 'ne - vis

اگر با حرف امر «ب» استعمال شود تکیه بر «ب» خواهد بود:

'be - nešīn - 'be - nevis

در نهی و نفی همیشه تکیه قوی روی حرف نفی «ن» یا نفی «ب» است.
مستقبل دارای دو تکیه است: یکی روی هجای آخر کلمه «خواهم» و دیگری روی هجای آخر فعل اصلی: خواهم نشست.

(۳) حروف استفهام

اگر حروف استفهام يك هجائی باشند (مانند كه و چه و چون) دارای تکیه هستند و همیشه تکیه را محفوظ دارند.

اگر چند هجائی باشند تکیه یا روی جزء استفهامی یا روی هجای آخری است مانند (کدام، کجا).

اگر مرکب باشند جزء استفهامی تکیه دار است، (مانند چرا، چه کس، چقدر).

(۴) مبهمات

در مبهمات همان حکم اسماء و صفات جاری است.

(۵) ضمائر

ضمائر منفصل در حکم اسم و صفت است. حکم شناسه‌های فعل ضمن بحث از افعال بیان شد. اما ضمائر متصل مفعولی و اضافه تکیه ندارند و صامت کلمه با آنها ترکیب شده هجای دیگری بوجود می‌آورد و تکیه به هجای ماقبل آن داده می‌شود: کلا هت، می‌زنمش، زدت.

(۶) پیشوندهای افعال

پیشوندهای فعل همه دارای تکیه می‌باشند. اما اگر فعل مصدر مرخم باشد و از ترکیب آن با پیشوند اسمی حاصل شود تابع قاعده اسم خواهد بود و تکیه

به هجای آخرین آن تعلق خواهد گرفت:

دانشمند درگذشت. درگذشت دانشمند

در کلمات ذیل که همه از حروف شمرده می‌شوند تکیه روی هجای اول

قرار دارد:

ولیکن، لیکن، ولی، بلکه، بلی، آری، اما، مگر، اگر، شاید، هر کس،

هر چند، باری، همان، همین.

نکته ۱) بعضی کلمات عربی، چه آنها که در محاوره عام وارد شده و چه آنها

که تنها در نوشته به کار می‌رود تکیه اصلی را حفظ کرده‌اند و روی هجای اول تکیه

دارند: یعنی، اعنی، الا، ایها.

نکته ۲) قواعدی که اینجا درباره تکیه کلمات فارسی ذکر شد راجع به تلفظ

فصحی ادبی است که اکنون در تهران متداول است و نگارنده به دلایلی که اینجا مجال

ذکر آن نیست گمان می‌کند که همیشه تلفظ ادبی چنین بوده است. اما در گویش‌های

مختلف هر يك از شهرها و نواحی ایران از حیث موضع تکیه روی هجاها کلمات

اختلافاتی هست و قواعد مخصوص به خود دارد.



تحول زبان

آیا هر زبان صورت واحد ثابتی دارد؟
علت تغییر عقیده دانشمندان - موارد
تحول زبان - علل تحول - انواع تحول

از قدیم‌ترین زمانها که اقوام مختلف به جمع و تدوین قواعد زبان و ثبت لفظ و معنی کلمات پرداختند همه بحثهای ایشان مبتنی بر يك اصل بود که آن را مسلم می‌پنداشتند و هیچ‌کس در درستی آن تردیدی نداشت. آن اصل این بود که در زبان صورت واحد ثابتی دارد. وظیفه لغوی و نحوی آن است که آن صورت را ثبت کنند تا دیگران بیاموزند و پیروی کنند؛ و هرگونه انحراف از آن صورت اصلی، چه در لفظ و چه در معنی، خطاست و برهان نادانی و مایه خجالت‌گاوینده با نویسند است.

این صورت ثابت را، چه در مفردات و چه در ترکیب الفاظ، از روی شیوه استعمال آنها در آثار ادبی یا دینی که متعلق به زمان معینی بود به دست می‌آوردند. علمای اسکندریه منظومه‌های رزمی هومر و شاعران دیگر یونان قدیم را میزان و مقیاس فصاحت قرار دادند و چون زبان این نوشته‌ها در زمان ایشان کهنه شده و تغییراتی یافته بود کوشیدند تا قواعدی وضع کنند که معاصران خود را به پیروی از شیوه بیان ایشان وادارند.

پس در نظر ایشان هر چه در زبان یونانی با نحوه استعمال آن بزرگان باستان مطابق بود درست و فصیح شمرده می شد و هر چه با آن اختلاف داشت غلط و عامیانه به شمار می آمد.

بعدها رومیان این شیوه تحقیق را از دانشمندان اسکندریه آموختند و بر زبان خود منطبق کردند و قواعد دستور زبان که به این طریق و بر این پایه و اساس به وجود آمد از زبان لاتینی به ملت های اروپائی منتقل شد و مبنای علمی قرار گرفت که به همان لفظ یونانی «گرامر» خوانده شد.

در مشرق زمین نیز علت و مبنای پیدایش قواعد زبان همین بود. هندوان کتاب مقدسی داشتند که «ودا» خوانده می شود. متن این کتاب مربوط به زمانی کهن بود و بر اثر تحول زبان، اندك اندك تلفظ درست الفاظ و فهم معانی آنها برای مؤمنان دشوار می شد. دانشمندان هندی خواستند زبان مذهبی خود را به صورت اصلی نگهدارند و به این سبب به ضبط و وضع قواعدی پرداختند تا زبان را از تغییری که در نظر ایشان فساد شمرده می شد حفظ کنند.

در زبان عربی هم علوم لغت و صرف و نحو به همین علت و با همین نیت به وجود آمد. نوشته اند که چون دین اسلام انتشار یافت و ملت های غیر عرب مسلمان شدند و با تازیان اختلاط یافتند کم کم در گفتگو و نوشتن به زبان عربی از آنچه پیشتر میان آن قوم متداول بود انحرافی حاصل شد. این اختلاف در تلفظ در نظر عربها گناه نابخشودنی بود. روایت کرده اند که مردی در پیشگاه پیغمبر (ص) لفظی را به غلط به کار برد. پیغمبر به یاران فرمود: «برادران را راهنمایی کنید که گمراه شده است.» همچنین نوشته اند که دبیری از جانب ابوموسی اشعری نامه ای به عمر نوشت که در آن خطائی لفظی بود. عمر در پاسخ نوشت که «دبیر را يك تازیانه بزن.»

سپس چون این گونه غلطها مکرر شد و پیشوایان اسلام بیم داشتند که مؤمنان کتاب آسمانی را به غلط بخوانند دانشمندان را به تدوین کتابهای لغت و قواعد صرف و نحو اشاره کردند.

در همه این موارد مبنای بحث و تحقیق یکی بود و آن اینکه زبان يك

صورت درست بیشتر ندارد که باید در حفظ آن کوشید و از آن تجاوز نمی‌توان کرد. این اصل در همه زبانها پایه علم زبان بود و در همه جا بتدریج برای اثبات آن به دین متوسل شدند و پیروان هر مذهبی از آیات کتاب مقدس خود شاهد و برهان بر تأیید آن آوردند، تا در بحث را بیندند و منکر و مدعی را به جای خود بنشانند. گفتند که زبان را خداوند آفریده و به آدم نخستین آموخته است. پس صورت اصلی آن مقدس و تجاوز از آن گناه است. این صورت اصلی نیز همان است که در کتاب الهی آمده است.

البته در هر زبانی صورتهای متداول دیگر نیز وجود داشت که روستائیان و طوایف مختلف هر ملتی به آن گفتگو می‌کردند. عالمان صرف و نحو گفتند که این لهجه‌ها صورت فاسد زبان اصلی است و کسانی که آنها را به کار می‌برند مردمی فرومایه و عامی و نادانند.

به این طریق در میان هر قومی یک زبان رسمی یا ادبی بوجود آمد که به آن می‌نوشتند و می‌کوشیدند که به همان نیز سخن بگویند و قواعد آن را می‌آموختند؛ و در کنار این زبان ادیبانه، همیشه چندین زبان دیگر متداول بود که ادیبان آنها را هیچ در خور اعتنا نمی‌دانستند تا مورد تأمل و تحقیق قرار دهند.

این شیوه تفکر تا یکی دو قرن پیش در همه جهان رواج داشت. آنچه سبب شد که این اندیشه دیگرگون شود آشنائی و ارتباطی بود که ملت‌های مختلف از آغاز قرن نوزدهم با یکدیگر یافتند. نخست بعضی از دانشمندان اروپا زبانهای را که در آن قاره رواج داشت آموختند و با یکدیگر سنجیدند و دریافتند که میان آنها شباهتهائی هست. سپس با سنسکریت که زبان کهن ادبی هند است آشنا شدند و از سنجش آنها با یونانی باستان و لاتینی پی بردند که میان این زبانها رابطه و مشابهت بیش از آن است که به تصادف حمل بتوان کرد. از اینجا زبان‌شناسی تطبیقی بوجود آمد که بنیاد تصورهائی را که تا آن زمان درباره اصل زبان رایج بود متزلزل کرد.

نخستین نتیجه‌ای که از این اکتشاف و تحقیق به دست آمد این بود که هیچ

يك از زبانهای ادبی که دانشمندان می‌شناختند و قواعد آنها را مدون کرده بودند و برای اثبات اصالت آنها دلیل و برهان می‌جستند صورت اصلی زبان نیست؛ بلکه بسیاری از آنها اصل واحد دیگری داشته‌اند که نمی‌شناسیم؛ و آنچه باقی است صورت‌های دیگرگون شده آن اصل است. پس این صورتهای نیز دستخوش تغییر است و کوشش ما در اینکه آنها را به يك حال و يك صورت حفظ کنیم رنج بیهوده است.

دیگر آن که زبان‌های غیرادبی را نیز پست و بی‌ارزش نباید شمرد و به چشم بی‌اعتنائی در آنها نباید نگریست. زیرا که آنها نیز صورت‌های دیگری از همان زبان اصلی کهن یا منشعب از اصل باستانی جداگانه‌ای هستند.

اما کار تحقیق در زبان به اینجا پایان نیافت بلکه این آغاز پیدایش علم تازه و نوری بود. دانشمندان به کشف اسرار این علم پرداختند و هزاران مسئله طرح کردند و در حل آنها کوشیدند. از جمله این که آیا تغییراتی که در زبان رخ می‌دهد کار اتفاق و تصادف است یا تابع قواعد معینی است؟ پیش از آن که زبان‌شناسی به وجود بیاید علمای صرف و نحو بعضی از تغییرات جزئی را که در طی زمان در زبان ادبی روی می‌داد زیر عنوان «استثناء» و «شاذ» و «نادر» ذکر می‌کردند و علت آنها را «کثرت استعمال» می‌شمردند و به این طریق هیچ قاعده و قانونی برای این گونه تغییرات نمی‌شناختند.

اما اگر تغییر زبان از روی روش خاصی انجام نمی‌گرفت لازم می‌شد زبان‌هایی که اصل واحدی داشته‌اند بر اثر تحول بکلی با هم متفاوت شوند و هیچ گونه مشابهتی میان آنها باقی نماند، و ما از سنجش زبان‌ها با یکدیگر درمی‌یابیم که حال چنین نیست و با آنکه هر زبانی از صورت اصلی خود بسیار دور شده است می‌توان رابطه آن را با اصل و با زبان‌های دیگری که از آن منشعب شده است تشخیص داد. پس ناچار باید هر تغییری به قاعده معینی روی داده در جهت مشخصی انجام گرفته باشد.

در یافتن این مطلب دانشمندان را به کشف قواعد تحول زبان رهبری کرد و

کم کم معلوم شد که زبان مانند امور طبیعی به طریق معینی تحول و تکامل می‌یابد و در این سیر تابع روش خاصی است؛ و تصادف و اتفاق، یا هوس‌ها و خطاهای فردی، در تحول زبان دخالتی ندارد، یا دخالت و تأثیر آن بسیار جزئی است. پس انحراف از اصل، یا تغییر یکی از صورت‌های زبان، خطا و غلط شمرده نمی‌شود؛ همچنان که در امور طبیعی تبدیل ماده‌ای به ماده دیگر یا تحول سلول زنده‌ای از صورتی به صورت دیگر نتیجه خطای آن ماده یا آن سلول یا دلیل فاسد شدن آنها نیست بلکه معلول قوانین ثابتی است.

اگر عبارتی از سنگ نوشته‌های شاهان هخامنشی را که به زبان فارسی باستان است با عبارتی که در فارسی امروز درست به همان معنی باشد بنجیم اختلافهای گوناگونی میان دو زبان می‌بینیم. برای مثال عبارت ذیل را اختیار می‌کنیم.

بَگَ وَزَرَکَ اهورَمَزدا . . . هی شیاِیم ادا مرتی یهیا^۱

اهورمزدا خدای بزرگی است... که شادی را برای مردم آفرید.

تغییراتی که در طی مدتی نزدیک به بیست و پنج قرن در این عبارت کوتاه پدید آمده از این قرار است:

(۱) کلمه بَگَ مَترُکَ و خدا به جای آن معمول شده و همچنین کلمه ادا در معنی آفریدن و خلق کردن منسوخ گردیده و کلمه آفرید به جای آن به کار رفته است.

(۲) کلمه وَزَرَکَ به صورت بُزرگ در آمده یعنی واک و به ب و ک به گ بدل شده و مصوت‌های میان حروف تغییر کرده و مصوت آخر این کلمه حذف شده است. و در ماده کلمات شیاِیم و مرتی یهیا که شادی و مردم در فارسی جدید جانشین و بازمانده آنهاست واک ت به د تبدیل یافته است.

(۳) در کلمات شیاِیم و مرتی یهیا اجزاء صرفی که در اولی نشانه حالت مفعولی

1) Baga Vazraka Auramazdā ... hiya šyātim adā martiyahyā

مفرد مؤنث و در دومی علامت حالت اضافهٔ مفرد مذکر است ساقط شده است.
 (۴) کلمهٔ هنی از میان رفته و جای آن را حرف ربط که گرفته است.
 (۵) کلمات است و را و برای به اجزاء عبارت افزوده شده است.
 (۶) ترتیب اجزاء جمله تغییر یافته است؛ یعنی در فارسی باستان فعل اول پیش از مفعول و در فارسی امروز فعل آفرید در آخر جمله آمده است.
 این تغییرات چند گونه است:

نوع اول متروک شدن بعضی از کلمات و استعمال الفاظ جدید به جای آنهاست.

نوع دوم تغییر واکها در کلماتی است که با همان لفظ و به همان معنی در طی این مدت دراز در زبان باقی مانده است.

نوع سوم تحولی است که در ساختمان کلمات رخ داده، یعنی چون صورت صرف اسم که نشانهٔ رابطهٔ آن با اجزاء دیگر جمله بوده از میان رفته است ناچار برای بیان این رابطه به اجزاء تازه‌ای احتیاج حاصل شده است.
 نوع چهارم که مربوط به ترتیب اجزاء جمله است امری نحوی است.

فاصلهٔ زمانی که میان این دو عبارت وجود دارد نزدیک به ۲۵۰۰ سال است. اما گمان نباید برد که برای تغییر و تحول زبان همیشه چنین مدت درازی لازم است. اگر جمله‌ها و عبارتهای فارسی را در فاصلهٔ بسیار کوتاهتر نیز با هم بسنجیم به این گونه اختلافات برمی‌خوریم.

با این حال کسی به این نکته توجه ندارد که زبان او، زبانی که به آن گفتگو می‌کند، در طی زندگانی خود او نیز در تحول است و طبقات مختلف سنی که در هر زمان وجود دارند به یک طریق سخن نمی‌گویند. علت این بی‌توجهی دو امر است: یکی آن که در مدت کوتاه اختلافی که در شیوهٔ گفتار حاصل می‌شود جزئی است و مانع فهمیدن و فهماندن نمی‌شود. دیگر آن که خاصه کسانی که با خواندن و نوشتن سروکار دارند تنها زبان فصیح یعنی زبان کتابت را معتبر می‌شمارند

و تفاوت‌هایی را که در گفتار حاصل می‌شود به عنوان خطا و لغزش فردی تلقی می‌کنند و آنرا نشانه تحول زبان نمی‌دانند.

اما این معنی مسلم است که هر زبانی در هر زمان در حال تحول است. این تحول موجب تغییر جنبه‌های گوناگون زبان می‌شود: صورت الفاظ تغییر می‌کند؛ خود الفاظ عوض می‌شوند؛ ترتیب کلمات در جمله و عبارت دیگرگون می‌شود؛ واکها و شیوه ترکیب آنها با وضع پیشین متفاوت می‌گردد. واکهای نو و کلمه‌های نو به وجود می‌آید، طرزهای نو در ساختمان جمله و عبارت ایجاد می‌شود، واکهای کهن و ترکیبات پیشین کم‌کم از رواج می‌افتد تا یکسره فراموش شود.

برای آن که تحول زبان را به ساده‌ترین و آشکارترین وجهی مورد مطالعه و تحلیل قرار دهیم فرض می‌کنیم که در هر جامعه زبان صورت واحدی داشته باشد؛ یعنی شیوه گفتگوی طبقات مختلف اجتماعی هیچ متفاوت نباشد، و لهجه‌های دیگر در نتیجه رفت و آمد و روابط اجتماعی با افراد جوامع دیگر، در آن تأثیر نکند. البته این شرط فرضی است و برای آسان کردن بحث است و شاید هرگز چنین شرطی حاصل نشود یا بسیار نادر باشد. غرض از این فرض آن است که بتوانیم مراحل متوالی تحول زبان واحد را، بدون توجه به تأثیر عوامل متعدد و مختلف خارجی، مطالعه کنیم.



برای دریافتن علل تحول زبان و انواع این تحول توجه به دو نکته لازم است: یکی این که زبان امری اجتماعی است، یا به عبارت دیگر زبان ابزاری است که برای برآوردن حاجتی اجتماعی به کار می‌رود؛ و آن، رابطه یافتن افراد اجتماع با یکدیگر و بیان و ادراک امور مشترک اجتماعی است. بنابراین هرگونه تغییر و تحولی که در اجتماع حاصل شود طبعاً حاجات جامعه را نیز دیگرگون می‌کند و این تحول ناچار در تغییر ابزاری که با حاجات اجتماعی ارتباط دارد مؤثر است. از اینجاست که در طی زمان الفاظی از میان می‌رود و الفاظی تازه که بر معانی جدید دلالت می‌کند رایج و متداول می‌شود. «برگستوان» که نوعی زره روی

اسب هنگام جنگ بوده است امروز متروک است، زیرا که مفهوم و مصداق آن در زندگی امروز وجود ندارد. اما «راه آهن» و «هوایما» و «بمب» و «موشك» به معنی امروزی و «ماهواره» الفاظ تازه‌ای است که در زبان فارسی يك قرن پیش وجود نداشته، زیرا که مفهوم و مصداق آنها در میان نبوده است.

دیگر آن که این رابطه اجتماعی که به وسیله زبان و «گفتار» حاصل می‌شود مستلزم کوشش و صرف نیروی عضلانی است. سخن گفتن کاری است که به وسیله ذهن و عضلات و اندامهای گفتار انجام می‌گیرد و مانند هر کار دیگر ذهنی و بدنی موجب «خستگی» می‌شود. انسان به طبع مایل است که تا می‌تواند برای حاصل کردن نتیجه منظور کمتر بکوشد، یعنی تا حد امکان از «خستگی» بکاهد. اما البته این گریز و پرهیز از «کوشش» تا آنجا گسترده می‌شود که به حصول غرض زبان نرساند.

برای مثال می‌گوئیم که در گفتگوی عادی فارسی امروز بسیاری از کلمات به صورت خفیف‌تر ادا می‌شود، یعنی بعضی از هجاها و واكها در تلفظ می‌افتد و کلمه کوچکتر می‌شود. بجای «می-گو-یم» لفظ «می-گم» را ادا می‌کنیم. اولی دارای سه هجاست یعنی برای ادای آن سه بار قرار دادن اعضای گفتار در جای معین و بر آوردن نفس لازم است. اما برای ادای لفظ دوم تنها دو بار این اعمال عضلانی انجام می‌گیرد. تا این جا تمایل طبیعی بشری به «کم کوشیدن» انجام پذیرفته و این امر مانع انجام یافتن مقصود یعنی فهماندن معنی نشده است. اما اگر باز این تمایل دوام یابد و کلمات «می-گو-یم» و «می-ز-وم» و «می-ز-هم» که اکنون به صورتهای «می-گم» و «می-رم» و «می-دم» ادا می‌شود همه به صورت «می-یم» ادا شود البته شنونده دیگر تفاوت میان معانی آنها را در نخواهد یافت؛ و در نتیجه غرض گوینده که فهماندن مقصود خود است انجام نخواهد گرفت.

درباره ابدال واكها نیز همین قانون حکمفرماست. ادای بعضی از واكها مستلزم صرف نیروی عضلانی بیشتری است. تمایل به «کم کوشیدن» ایجاب می‌کند که آنها را در گفتگو به واكهایی که ادای آنها نیروی کمتری می‌خواهد بدل کنیم.

ادای دو صامت بی آوا در پی یکدیگر، خاصه اگر در پی آنها مصوتی باشد، کوشش بیشتری می‌خواهد. زیرا که، در ادای این صامتها، تارآواها نمی‌لرزند و در ادای مصوت بعدی ناچار باید به لرزه در آیند. دقت در این که تا لحظه ادای صامت دومی تارآواها ساکن باشند و بلافاصله هنگام ادای مصوت بلرزند مستلزم کوششی است. بنابراین همان تمایل «کم‌کوشیدن» موجب می‌شود که هنگام ادای صامت بی آوای دومی از این کوشش پرهیز کنیم و اعضای گفتار را در وضعی قرار دهیم که برای ادای واك بعد، یعنی مصوت، باید به خود بگیرند. حاصل آنکه، صامت بی آوای دومی نرم ادا می‌شود و به صامت هم‌مخرج خود که آوائی است بدل می‌گردد. به موجب این قانون در همه کلمات فارسی امروز که گروه صامتهای «-šk-» را در بر دارند، و در کلمه، پس از این دو صامت مصوتی هست، این گروه به «-sg-» بدل می‌شوند. مانند:

لشکر - لشکر = laškar - lašgar

مشکی - مشکی = meški - mešgi

خشکی - خشکی = xoški - xošgi

کنکی - کنکی = kaški - kašgi

همین تمایل در ادای گروه‌های «-ft-» و «-st-» و «-xt-» وجود دارد:

raftam - rafdam = رفتم - رفدم

goftam - gofdam = گفتم - گفدم

šostam - šosdam = شستم - شدم

bastam - basdam = بستم - بدم

poxtam - poxdam = پختم - پخدم

rixtam - rixdam = ریختم - ریخدم

در اینجا نیز تمایل «کم‌کوشیدن» با لزوم صراحت و وضوح تعارض دارد. یعنی این گونه ابدالها هر جا موجب اشتباه یا مانع ادای مقصود شوند متوقف می‌مانند:

در کلمات فوق دیدیم که واك «d» به علنی که گفته شد به «d» بدل شده است.

اما در دو کلمه «کارت» و «کارد» که در فارسی امروز رایج است هرگز این تبدیل واقع نمی‌شود. فارسی‌زبانان امروز ناچار با دقت و صراحت کلمات:

Kārtam = کارتم

Kārdam = کاردم

را مشخص از یکدیگر تلفظ می‌کنند زیرا بیم دارند که شنونده مقصود ایشان را در نیابد یا دچار اشتباه شود.

نوع دیگری از تحول که در طی زمان در زبانی رخ می‌دهد تغییر ساخت یعنی صورتهای صرفی کلمات است. بسیاری از ساختها (صیغه‌ها) صرفی اسم و فعل که در گفتار همیشه مورد لزوم نیست از میان می‌رود، و بعضی ساختهای نو بر حسب ضرورت به وجود می‌آید. در زبانهای کهن هندواروپائی هر اسم یا صفتی صورتهای گوناگون می‌پذیرفته تا، گذشته از معنی اصلی خود، بر «جنس» یعنی مذکر و مؤنث و خنثی نیز دلالت کند و به حسب آن که مفرد یا تثنیه یا جمع باشد نیز صورتهای مختلفی می‌یافته است.

در بسیاری از زبانها نخست «جنس خنثی» از میان رفته و «جنس‌های سه‌گانه» به «جنس‌های دوگانه» بدل شده است. سپس گاهی تمایز دو جنس نیز متروک شده و از این جهت تنها يك صورت باقی مانده است. از جنبه «شمار» نیز ساختی که بر «دو» دلالت می‌کرده در بیشتر زبانها بسیار زود متروک شده و تنها دو ساخت «مفرد و جمع» برجا مانده است. به این طریق از تعداد صورتهای گوناگون اسم و صفت کاسته و از جهت صرف، زبان بسیار آسان شده است.

علاوه بر آن در زبانهای باستان مقام کلمه در جمله یا رابطه هر کلمه با اجزاء دیگر جمله نیز با تغییر شکل اجزاء آخر کلمه معین می‌شده است. این نکته آخرین که «حالات اسم» نامیده می‌شود شامل هشت وجه بوده که هر وجه بر یکی از روابط کلمه با کلمات دیگر، مانند رابطه فاعلی و مفعولی و مضافی و متمم و ندا و انواع قید دلالت می‌کرده است و در دوره‌های بعد این روابط را به طریق دیگر یعنی به

حسب مقام کلمه در جمله یا به وسیله حروف اضافه و ربط بیان کرده و از صرف صورت‌های هشتگانه چشم پوشیده‌اند.

تا اینجا، یعنی متروک شدن صیغه‌های غیر لازم، همان قانون «کمتر کوشیدن» فرمانروا بوده است. اما در صیغه‌های فعل که به همین طریق غالباً بسیار ساده‌تر و صورت‌های گوناگون آن کمتر شده گاهی کار به ابهام رسیده و ناچار صورت‌های خاص تازم‌ای به وجود آمده است تا وظیفه اصلی زبان که فهمیدن و فهماندن است بهتر انجام بگیرد.

بر حسب آنچه گذشت تحولاتی را که در طی زمان در زبان رخ می‌دهد به انواع ذیل می‌توان تقسیم کرد:

- ۱) تحول واکها^۱
- ۲) تحول ساخت کلمات (تحولات صرفی)^۲
- ۳) تحول طرز رابطه کلمات در جمله (تحولات نحوی)^۳
- ۴) تحول الفاظ^۴
- ۵) تحول معانی^۵

2) Changements phonétiques
 3) Évolution du système morphologique
 4) Évolution de la Syntaxe
 5) Changements de mots
 6) Changements de significations

تحول واكها

قواعد ابدال در صرف و نحو قدیم
و تفاوت آن با قوانین تحول واكها -
عدم شمول و کلیت هر قانون و
اختصاص آن به مورد خاص و معین

در بحث گذشته گفتیم^۱ که یکی از انواع تحول که در مقایسه يك جمله از زبان پارسی باستان با جمله‌ای متضمن همان معنی از زبان فارسی دری مشهود می‌شود تغییر واكها در يك كلمه، یعنی ابدال واکی به واك دیگر است. در کلمات «وَزْرَك» و «شیاتیم» و «مرتیه‌یا» که در آن جمله وجود داشت (با قطع نظر از تغییر ساخت کلمات) سه واك به سه واك دیگر تبدیل شده است. از این قرار:

و (v) ب (b)

ك (k) گ (g)

ت (t) د (d)

تحول واكها در متن کلمات از قدیمترین زمان مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. لغویان و نحویان عرب، از سیبویه به بعد، هر يك فصلی مشبع درباره «ابدال حروف» در سیغیه‌های زبان تازی پرداخته‌اند. اما هیچ يك از ایشان از جنبه تحول تاریخی در ابدال نظر نکرده است. این دانشمندان سیغیه‌های گوناگون يك

کلمه را با هم می‌سنجیدند و یکی از آن گروه را اصل قرار می‌دادند و آن‌گاه می‌کوشیدند تا تغییر و تفاوت واکها را در سایر صورتهای صرفی به قیاس با آن صیغه که اصل می‌پنداشتند توجیه کنند.

اصل صیغه‌های فعل را کلمه‌ای قرار می‌دادند که مفهوم کاری را بی‌قید شخص و زمان در برداشته باشد و این صیغه را «مصدر» می‌خواندند؛ یعنی صورتی که صورتهای دیگر از آن بیرون می‌آید. گمان می‌کردند که در آغاز از همه صیغه‌های فعل تنها این يك صورت وجود داشته و سپس صیغه‌های دیگر از آن منشعب شده‌اند. این فرض بر هیچ سند تاریخی مبتنی نبود و تنها برپایه استدلال منطقی اتکاء داشت و حال آنکه این پایه در مباحث علمی زبان‌شناسی بکلی مست و لرزان است.

با توجه به اسناد، یعنی نوشته‌های موجود از يك زبان که از زمانهای پیشین برجا مانده است، می‌توان دریافت که صیغه «مصدر» نه تنها کهن‌ترین صورت صیغه‌های فعل نیست، بلکه یکی از نوترین آنهاست و البته نمی‌توان آن را اصل قرار داد و صیغه‌های دیگر همه را مشتق از آن دانست.

در هر حال بحث «ابدال» در زبان عربی و به تبع آن در فارسی تنها بر مقایسه صورتهای مختلف يك کلمه در يك زمان، آن هم در زبان نوشتن، مبتنی بود. در عربی سه حرف ماده فعل (یعنی فاء و عین و لام) را در صیغه مصدر اصل قرار می‌دادند و در فارسی که فعل و اسمهای مشتق از آن دارای چنین ساختمانی نیست برای پیدا کردن اصل به استدلال منطقی متوسل می‌شدند.

صاحب کتاب نهج الادب به نقل از مشرف‌الفوائد می‌نویسد: «بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرف دیگر نه برای ادغام. و آن برخلاف اصل است؛ و شناخته می‌شود به معرفت لفظ اصل. مثلاً رزه و رجه که... به معنی طناب است... و بعضی آن‌ک انکور گفته‌اند. پس رزه اصل باشد نه برعکس، چه منسوب است به «رزه» که به معنی پایه انکور است... و لزن و لجن و کج و کژ به معنی گل‌تیره و چیزی خم، که اصل در اینجا زای عجمی است (ژ) که از جهت تسهیل تلفظ

و قرب مخرج به جیم بدل کرده‌اند. چنانکه لفظ مژگان را که به زای عجمی است به جیم خوانند، اگر چه در نوشتن به «زا» نویسند. مگر به درست، جزم کردن این که در هر دو گونه سلسله الفاظ اصل کدام است خیلی دشوارست: چه در فارسی قاعده و میزانی که شناخت و معرفت اصل از غیر اصل توان کرد به دست نیست، چنان که در عربی فا و عین و لام است؛ و ازینجاست که لغتی که به صور مختلفه مستعمل شده باشد مثل آفسانه بالمد و افسانه بالقصر و فسانه بحذف الف، بر اصالت یکی بالجزم حکم نتوان کرد.^۲

چنانکه می بینیم این نویسندگان دیگران، چون به جنبه تاریخی، یعنی چگونگی تحول کلمات در طی زمان توجه ندارد، در تشخیص اصل و فرع درمانده است. به همین سبب است که غالباً از این گونه تحقیقات هیچ قاعده و قانونی به دست نمی آورند و در بیان علت اختلاف واکها در يك کلمه یا يك سلسله از کلمات که باهم بستگی دارند به ذکر عبارتهای کلی و مبهم مانند «کثرت استعمال» یا «قرب مخرج» یا «سهولت تلفظ» اکتفا می کردند.

اما بحث در چگونگی تحول واکها از وقتی صورت علمی یافت که دانشمندان اسناد موجود از صورتهای مختلف يك زبان را در طی زمانهای متوالی مورد مطالعه قرار دادند؛ و همچنین به رابطه خویشاوندی میان بعضی از زبانهای پی بردند و اجزاء و ساختمان زبانهای را که با هم از يك خانواده بودند یعنی همه از اصل واحدی منشعب شده بودند با هم مقایسه کردند. در این تحقیق، استدلال عقلی و منطقی یکباره مردود شد و تنها استقرار، یعنی بدست آوردن نکات موجود و مقایسه آنها با یکدیگر و استنتاج از آنها اساس کار قرار گرفت.

دانشمندان زبان شناس در آغاز کار برائری بی روی از این روش، یعنی تطبیق و مقایسه زبانهای رایج و همچنین مقایسه صورتهای قدیم هر زبان با صورت متداول و جاری، به کشف قواعدی، خاصه در تحول واکها، موفق شدند. اما در این قواعد موارد استثناء را نادیده یا کم ارزش می گرفتند و توجه به آنها را ضروری نمی شمردند.

در حدود سالهای ۱۸۶۰-۱۸۷۰ بود که پژوهندگان با دقتی بیشتر تحولات واکها را در زبانهای هند و اروپائی مورد تحقیق قرار دادند. حاصل این تحقیق بود که یکی از اصول مهم زبانشناسی تاریخی مورد تأیید و قبول قرار گرفت و آن این است که «قواعد تحول واکها استثنایپذیر نیست»؛ یا به تعبیر دیگر، «تحول واکها بر طبق قوانین دقیق و مشخصی روی می‌دهد».

مراد از این اصل نه آنست که يك قاعده یا قانون در همه موارد حاکم است و تخلف از آن، یا وجود اختلاف، امکان ندارد، بلکه به این معنی است که هرگونه اختلاف یا خروج از قاعده باید توجیه‌پذیر باشد. توضیح بیشتر آن که دانشمندان پیشین «استثناء» را امری اتفاقی یا نتیجه خطای فردی می‌شمردند و آن را قابل بحث نمی‌دانستند. اما تحقیقات دقیق بعدی ثابت کرد که در تحول واکها عوامل مختلفی وجود دارد که گاهی باهم تعارض پیدا می‌کنند و موجب اختلاف در چگونگی سیر تحول می‌شوند. بنابراین در هر موردی که چنین اختلافی دیده شود باید عامل یا علت آن را جستجو و کشف کرد.

نکته‌ای که اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که تغییر و تحول يك واك ناگهان و به طریق اتفاق و به افراد روی نمی‌دهد، بلکه غالباً نتیجه تمایلی عام در يك عصر یا يك دوره از تاریخ زبان است.

هر زبانی در حال تحول دائم است و در هر زمان آمادگی خاصی برای دگرگونی دارد که زمینه آن از زمانهای پیشین فراهم شده است و این دگرگونی در طی مراحل متوالی انجام می‌گیرد.

در بعضی از ادوار این آمادگیها یکباره جمع می‌شوند و از قوه به فعل می‌آیند، چنانکه گاهی ممکن است در مدتی کمتر از يك قرن تغییر و تحولی در زبان انجام بگیرد که آنرا یکسره با صورت پیشین متفاوت کند. در دوره‌های دیگر بظاهر وقفه و سکونی در سیر تحول زبان آشکار می‌شود، اما در واقع زمینه دیگری برای تحول فراهم می‌گردد که نتایج آن در زمانهای بعد به ظهور می‌رسد.

گاهی چندین تمایل مختلف همه باهم به يك نتیجه منتهی می‌شود؛ در

مواردی دیگر تمایلهای گوناگون باهم تداخل می‌یابند، و یا یکی بر دیگران غلبه می‌کند یا اثر یکدیگر را از میان می‌برند.

هرگاه دو مرحله مختلف يك زبان را در طی تاریخ مورد مطالعه و مقایسه قرار دهیم می‌بینیم که بعضی از واکها از میان رفته و بعضی دیگر یکباره دیگرگون شده‌اند. برای مثال چند کلمه فارسی باستان را باهمان کلمات در فارسی دری می‌سنجیم:

فارسی دری	پارسی باستان
شاه	(۱) خْشَايَتَنِي (xšāyaθiya)
شب	خْشَبَ (xšap-)

گرگ	(۲) وَهْرَكْ (Vahrka)
گشتاسب	وِشْتَاسَب (Vištāspa)

در مورد اول واك «خ» از اول کلمه‌ها افتاده و نابود شده است؛ در مورد دوم واك «و» در آغاز دو کلمه به واك «گ» که بکلی با آن متفاوت است تبدیل یافته است.

اما میان صورتهای نخستین و صورتهای آخرین این کلمات زمانی بس دراز فاصله بوده است و خطاست اگر گمان کنیم که این تحول و تبدیل یکباره انجام گرفته و واکها از صورت نخستین به صورت اخیر درآمده است. مشاهده ما از روی نوشته‌ها به دست می‌آید؛ و غالباً از صورتهای گوناگون میان این دو مرحله سند نوشته موجود نیست؛ زیرا که، گذشته از نابود شدن اسناد کتبی که شاید وجود داشته است، هیچ خطی این گونه اختلافهای جزئی را ثبت نمی‌کند و همیشه خط نسبت به شیوه گفتار، یعنی زبان زنده و رایج، کهنه‌تر یا به عبارت دیگر محافظه‌کارتر است و بسیار کندتر تحول می‌پذیرد.

آنچه قاعده یا قانون تحول واکها^۲ خوانده می‌شود ثبت و بیان صورت

صریح تغییری است که در هر يك از واكها در دو دوره مشخص از تاریخ يك زبان روی داده و نتیجه قطعی تمایلهائی است که در فاصله میان این دو دوره وجود داشته و مؤثر بوده است.

نکته مهم دیگر آنکه هر يك از این «قانون»ها که درباره چگونگی تحول يك واك از روی مشاهده و مقایسه به دست می آید برای زبان یا گویش خاصی در زمان معین معتبر است و هرگز جنبه عام ندارد. توضیح مطلب این است که هرگاه فرض کنیم در یکی از زمانهای کهن زبان واحدی وجود داشته و آن زبان به تدریج در سرزمینی وسیع پراکنده و رایج شده، و صورتهای گوناگون یافته باشد، هر قاعده یا قانونی که از مقایسه صورت اصلی آن زبان با صورت رایج در یکی از بخشهای آن سرزمین به دست بیاوریم تنها برای همان مورد خاص اعتبار دارد و قابل تعمیم بر صورتهای دیگری که در نواحی دیگر رواج دارد نخواهد بود.

اگر همه گویشهای ایرانی که امروز در استانها و شهرستانهای این کشور رایج است از اصل واحدی مانند پارسی باستان یا زبانی بسیار نزدیک به آن منشعب شده باشد قانونی که درباره تحول یکی از واكها از مقایسه صورت کهن کلمه‌ای در پارسی باستان با صورت کنونی همان کلمه در فارسی دری به دست می آوریم تنها برای بیان چگونگی انشعاب فارسی دری از پارسی باستان اعتبار دارد، و برای توجیه چگونگی تفرع گویشهای دیگر ایرانی مانند طبری و گیلکی و کردی و بلوچی معتبر نخواهد بود، مگر آنکه به وسیله استقراء آن قاعده در مورد يك یا چند گویش تأیید شود؛ یا برای هر يك قواعد یا قوانین دیگری کشف گردد.

برای مثال چند کلمه فارسی باستان را با فارسی دری می‌سنجیم:

فارسی دری

پارسی باستان

برگ

varka

برف

vafra

و چندین کلمه دیگر از این قبیل. از این سنجش قانونی به دست می آوریم که در این فرمول بیان می‌شود:

در آغاز کلمه گاهی:

در پارسی باستان $B = V$ در فارسی دری

اینک همین کلمات پارسی باستان را با کلمات معادل آن در گویش طبری

می‌سنجیم:

گویش طبری

پارسی باستان

ولک

varka

ورف

vafra

فرمولی که از این سنجش به دست می‌آید با آنچه از مقایسه پیشین حاصل

شد بکلی متفاوت است؛ یعنی در آغاز کلمه گاهی:

در پارسی باستان $v = v$ در گویش طبری

شاید برای بیان مطلب توضیحی بیش از این لازم نباشد، اما خواننده در

طی صفحات آینده باز در موارد بسیار مثال‌های این معنی را خواهد یافت.

تحول صرفی، تحول نحوی

تغییر ساخت کلمات سبب تحول واژه‌ها -
 صیغه‌های قیاسی و سماعی - پیدایش
 اجزاء نحوی یا حروف - ترکیب کلمات
 در جمله و تأثیر آن در معنی مقصود

آنچه تحول صرفی زبان خوانده می‌شود تغییر ساخت کلمات است، یعنی صیغه‌های صرف اسم و صفت و فعل و انواع دیگر کلمه. بیشتر کلماتی که در غالب زبانها به کار می‌رود شامل اجزاء مختلفی است. جزء اصلی هر کلمه «ماده» آن است که معنی خاص کلمه را در بر دارد. اما غالباً اجزاء دیگری به این جزء اصلی می‌پیوندند که نوع کلمه را از حیث اسم یا فعل یا جز آن بودن؛ یا رابطه کلمه را با شخص و زمان و عدد (یعنی مفرد، تثنیه، جمع) و در بعضی از زبانها، جنس (یعنی مذکر، مؤنث، خنثی) بیان می‌کند.

برای آنکه فهم معنی آسان شود از همین فارسی امروز مثال می‌آوریم. در هر يك از کلمات «مردان»، «زبان»، «کتابها»، «نامها» يك قسمت هست که شامل معنی کلمه است و آن «مرد»، و «زن»، و «کتاب»، و «نام» است. قسمت دیگر تعداد آنها (یعنی بیش از یکی بودن) را بیان می‌کند و آن اجزاء «ان»، و «ها» است.

در صیغه‌های فعل نیز همین شیوه تقسیم را می‌توان به کار برد. در صیغه‌های «می‌خورم»، و «می‌خوری»، و «می‌خوردم»، و «می‌خوردی»، یا «می‌برم»، و «می‌بری»، و

«می بردم» و «می بردی» يك جزء اصلی یا ماده فعل هست که «خور» و «بُر» است؛ گاهی يك جزء به این ماده افزوده شده که «ده» است و آن انتقال از زمان اکنون به زمان گذشته را بیان می کند. و جزء دیگری که از دوام ماده اصلی در زمان حاکی است و آن جزء «می» است. و باز اجزاء دیگر که رابطه این ماده فعل را با شخص (گوینده، شنونده، دیگر کس) نشان می دهد و آنها اجزاء «ام» و «ای» است. این اجزاء ثانوی که در معنی اصل کلمه تغییری نمی دهند اما رابطه آن را با زمان و شخص و عدد بیان می کنند «اجزاء صرفی» (Morphème) خوانده می شوند.

در هر زبانی دستگاه معینی برای بیان این معانی ثانوی وجود دارد که در مورد همه ماده های کلمات یکسان به کار می رود. یعنی فی المثل در صرف فعل زبان فارسی درسی همیشه اجزاء «ان» و «ها» نشانه جمع است. همیشه جزء «آم» در صیغه های فعل نشانه رابطه ماده کلمه با گوینده است و «ای» نشانه رابطه آن با شنونده. آنچه در اصطلاح تغییر یا تحول «ساخت کلمه» خوانده می شود شامل هر دو قسمت کلمه، یا هر دو نوع از اجزای آن است. یعنی هم تغییری که در «ماده» کلمه (thème) روی می دهد؛ و هم تغییری که در اجزاء صرفی آن حاصل می شود. هر گاه بعضی از کلمات فارسی نوشتنی را با فارسی گفتار رایج امروز تهران بسنجیم نمونه های فراوانی برای این دو نوع تغییر و تحول خواهیم یافت.

فارسی گویشی تهران

فارسی درسی

می گم mi-gam

می گویم mi-g (uy)am

می رم mi-ram

می روم mi-r (av) am

می دم mi-dam

می دهم mi-d (ah) am

می شم mi-šam

می شوم mi-š (av) am

در سنجش کلمات این دو گروه می بینیم که «اجزاء صرفی» تغییری نکرده است. یعنی در هر دو مورد اجزاء «می» و «آم» یکسان اند. اما در «ماده» نمونه های دو گروه تغییری دیده می شود که از این قرار است:

گوی guy گ g-

رو rav ر r-

ده dah د d-

شو šav ش š-

پس «ماده» کلمات دیگرگون شده، اما «اجزاء صرفی» بر قرار خود مانده‌اند. در موارد دیگر می‌توان ملاحظه کرد که ماده کلمه ثابت مانده و اجزاء صرفی دیگرگون شده‌اند. در ساخت جمع اسم و صفت که به صامتی ختم شده باشند از دو صورتی که در زبان نوشتنی هست تنها يك صورت در زبان گفتار تهران برجاست که با هر دو متفاوت است:

زبان نوشتن

Mard-hā مردها

Mard-ān مردان

Ketāb-hā کتابها

زبان گفتار

Mard-ā مردا

Mard-ā مردا

Ketāb-ā کتابا

همچنین در صیغه‌های فعل، صرف نظر از تغییراتی که در ماده کلمه روی داده است، جزء صرفی نیز گاهی تغییر یافته است. برای مثال صیغه دیگرکس مفرد مضارع را در نظر می‌گیریم:

زبان نوشتن

mi-zan (ad)

mi-kon (ad)

mi-puš (ad)

mi-xor(ad)

زبان گفتار

mi-zan (e)

mi-kon (e)

mi-puš (e)

mi-xor (e)

بنابراین «جزء صرفی» آد (-ad) در فارسی نوشتنی، به (-e) در زبان گویشی تهران تبدیل یافته، یعنی صرف کلمه در این مورد دیگرگون شده است. به عبارت دیگر:

در زبان نوشتن -ad = -e در زبان گفتار

آنچه ذکر شد تغییراتی است که بر اثر تحول واکها در ساخت کلمه روی

می‌دهد، و صیغه‌های صرفی را دگرگون می‌کند. اما موجبانی که در تغییر ساخت صرفی کلمات وجود دارد و بیشتر کسان، بی‌آنکه در زبان‌شناسی تخصصی داشته باشند به آنها توجه می‌کنند، دو نوع است: یکی قیاس و دیگر تبدیل کلمه‌ای مستقل به يك جزء صرفی.

قیاس عبارت از آن است که یکی از صیغه‌های صرفی از روی قالب صیغه دیگر بنا شود. بسیاری از کودکان «در آغاز زبان آموختن، یا زبان باز کردن، یکی از صیغه‌های فعل را بی‌آنکه از بزرگتران شنیده باشند از روی صیغه دیگر، به قیاس، می‌سازند و به کار می‌برند. برای مثال: کودک فارسی زبان امروز از پدر و مادر خود صیغه‌های مضارع «می‌پزم» و «می‌پزی» را می‌آموزد و صیغه ماضی این فعل را از روی قیاس به صورت «پزیدم» و «پزیدی» می‌سازد. یا، بعکس، صیغه‌های ماضی را نخست شنیده و آموخته و به قیاس «دوختم» و «دوختی» صیغه‌های مضارع را به صورت «می‌دوخم» و «می‌دوخی» به کار می‌برد. آنچه در زبان کودکان در يك زمان مشاهده می‌شود در زبان بزرگتران نیز در طول زمان روی می‌دهد.

همه صیغه‌های مرتب کلمات را در هر زبانی می‌توان «قیاسی» خواند، زیرا که از روی قالب‌های موجود و مطابق با دستگاه صرفی زبان ساخته شده‌اند. اما معمولاً این صیغه‌های مرتب همانها هستند که با رسم و عادت اهل زبان و قواعد عام زبان نیز مطابقت دارند. بنابراین آنچه از گویندگان شنیده و آموخته می‌شود با اصول و قواعد نیز تطبیق می‌کند. برای مثال: دو صیغه «می‌خورم» و «خوردم» کاملاً قیاسی است، یعنی ماده فعل در هر دو صیغه «خور» است و در دومی جزء «د» که نشانه ماضی است به ماده افزوده شده است. اما در همین حال، ساختمان قیاسی این دو صیغه با آنچه از طریق گفت و شنود می‌آموزیم نیز مطابقت دارد. پس «سماعی» نیز هست.

اما گاهی اتفاق می‌افتد که قیاس و سماع با هم تعارض داشته باشند. یعنی صیغه‌ای که در گفت و شنود عادی به کار می‌رود بازمانده حالت زبان در یکی از دوره‌های گذشته آن باشد و صیغه‌ای که از روی قیاس ساخته می‌شود صورت

جداگانه‌ای پدید آورد. در این مورد اخیر است که تعبیر «قیاسی» به کار می‌رود و شاید درست‌تر باشد که آن را «بدعت قیاسی» بخوانیم.

برای مثال فعل «خفتن» را در صیغه ماضی ذکر می‌کنیم. ماده این کلمه در اوستائی به صورت «خوفنه» x'afna وجود دارد. صیغه ماضی آن در زبانهای فارسی میانه با افزوده شدن جزء «ت» به آخر ریشه کلمه ساخته می‌شده است، یعنی x'af-ta. در فارسی دری صیغه‌های مختلف آن بر حسب قاعده به صورتهای «خفتم»، «خفتی»، «خفت!»، «خفتیم»، «خفتید»، «خفتند» درآمده است. اما در صیغه‌های مضارع ماده کلمه که از جزء «ت» خاص ماضی عاری بوده به حکم قواعد تحول زبان به صورت خواب x'ab= درآمده و سپس صیغه‌های ماضی به قیاس از روی صیغه مضارع به صورتهای «خوایدم»، «خوایدی»، «خواید!»، «خوایدیم»، «خوایدید»، «خوایدند» ساخته شده است، و این صیغه قیاسی نوساخته در فارسی رایج امروز غلبه کرده و جای صیغه‌های ماضی «خفتم»، «خفتی...» را گرفته است.

نوع دوم از تحولات صرفی آن است که کلمه‌ای مستقل به تدریج از مقام خود تنزل کند و تنها به صورت جزء صرفی به کار برود. مثال این مورد در فارسی کلمات «ام، ای، است؛ ایم، اید، اند» است. این کلمات از ماده کهن زبان آریائی یعنی ah- به معنی بودن و وجود داشتن مشتق شده‌اند. در فارسی باستان کلمه ahmiy یعنی «هستم» و aham یعنی «بودم». در فارسی دری چون می‌گوئیم «من در خانه‌ام»، کلمه «ام» معنی مستقلی دارد و معادل است با «هستم» و «وجود دارم». در عبارت «من گرسنه‌ام» یا «من خسته‌ام» این استقلال کلمه کمتر آشکار است. اما در جمله‌هایی مانند «من به خانه آمده‌ام» یا «این کتاب را دیده‌ام» دیگر استقلال کلمه بکلی از میان رفته و کلمه «ام» تنها به عنوان يك جزء صرفی در ساختمان صیغه ماضی نقلی به کار آمده است.

این دو امر، یعنی قیاس و تبدیل کلمه مستقلی به جزء صرفی، اساس پیدایش و ساخته شدن صیغه‌های صرفی تازه شمرده می‌شوند و اگر چه در هر مورد خاص ممکن است جزئیات امر متفاوت باشد اما اصول همچنان ثابت است.



اما تحولات نحوی زبان نیز غالباً نتیجه تحول واکها و تحول ساخت کلمه‌هاست. در زبانهای ایرانی باستان (پارسی باستان، اوستایی) چنانکه بعد به تفصیل خواهیم دید، اسم و صفت به حسب عملی که در جمله انجام می‌داد صرف می‌شد، یعنی بنا بر آنکه کلمه‌ای در جمله فاعل یا مفعول یا مضاف الیه یا مفعول به و جز اینها واقع می‌شد ساخت آن تغییر می‌کرد. این تغییر ساخت که «حالات نحوی» کلمه خوانده می‌شود، خود رابطه کلمات را با یکدیگر در جمله مشخص می‌ساخت و نشانه و علامت دیگری برای دریافتن مراد گوینده یا نویسنده لازم نبود.

برای توضیح، کلمه «مرد» را در فارسی باستان به مثال می‌آوریم. این کلمه که در فارسی دری تنها دو صورت مفرد و جمع دارد در فارسی سنگنوشته‌های هخامنشی از حیث عدد سه وجه (مفرد، مثنی، جمع) داشته و در هر یک از این وجوه به حسب مقام آن در جمله صورت‌های صرفی گوناگون می‌پذیرفته است. از آن جمله تنها وجه مفرد آن:

در حالت فاعلی:	martiya	مَرْتِی
در حالت ندا:	martiyā	مَرْتِیَا
در حالت اضافه:	martiyahyā	مَرْتِیَهْیا
در حالت مفعولی:	martiyam	مَرْتِیَم
در حالت مفعول فیه:	martiyai	مَرْتِیَی

می‌شده است. این تغییر ساخت، یا به عبارت دیگر صرف کلمه، مقام آن را در جمله و رابطه کلمات را با یکدیگر معین می‌کرده است. یعنی کلمه در هر جای جمله که قرار می‌گرفته مقام نحوی آن مشخص بوده است. اما پس از آنکه بر اثر تحول واکها جزء آخر کلمه از تلفظ ساقط شده و در نتیجه آن صورت‌های گوناگون صرفی به صورت واحدی تبدیل یافته دیگر این وجه تشخیص از میان رفته است.

پس برای آنکه در فهمیدن و فهماندن دشواری پیش نیاید عوامل دیگری را در زبان مورد استفاده قرار داده‌اند. یکی از این عوامل «ابزار جمله‌سازی» یا به

عبارت جاری تر حرفهای اضافه و ربط است. کلماتی مانند: از، در، بر، با، به، و مانند آنها که معنی مستقلی ندارند تنها رابطه و نسبت کلمات را در جمله بیان می کنند. عامل دیگر ترتیب اجزاء جمله است. در هنگامی که ساخت کلمه خود یکی از انواع رابطه آن را با اجزاء دیگر از قبیل فاعلی و مفعولی و جز اینها نشان می داد دیگر تقدیم و تأخیر اجزاء جمله در معنی آن تأثیری نداشت.

مثال این معنی آنکه کلمه *Pārsa* به معنی پارس یا پارسی به این صورت در هر جای جمله، چه مقدم بر اجزاء دیگر و چه مؤخر واقع می شد فاعل یا مسندالیه بود اما همینکه جزء صرفی آخر کلمه از میان رفت و از صیغه های متعدد و مختلف صرف کلمه تنها يك صورت باقی ماند دیگر ساخت کلمه نشانه نوع رابطه آن با کلمات دیگر جمله نیست. بنابراین ترتیب اجزاء جمله خود یکی از نکات است که مقام هر کلمه و رابطه آن را با کلمات دیگر بیان می کند. در جمله ذیل:

همسایه دختر دارد

دختر همسایه دارد

یا این مثال:

چوپان دنبال گوسفند می رود

گوسفند دنبال چوپان می رود

با آنکه اجزاء، یعنی کلماتی که جمله از آنها ترکیب شده، با هم یکسان هستند به سبب تغییر نظم و ترتیب کلمات در هر يك از دو مورد دو مفهوم مختلف را بیان می کنند.

تحويل الفاظ و معانی

متروك شدن كلمات - ايجاد كلمات
تازه - اقتباس الفاظ خارجي - تغيير
معانی كلمات

تنها واكها، یا اصوات ملفوظ هر زبان، و ساخت كلمات، و شیوه ترکیب جمله نیست که دستخوش تحول و تغییر است؛ بلکه خود الفاظ نیز در طی زمان تبدیل می‌شوند یا در معانی دیگری به کار می‌روند. تبدیل الفاظ عبارت است از متروك شدن بعضی از كلمات، و پیدایش كلمات تازه. اما متروك شدن كلمات بیشتر نتیجه عوامل اجتماعی است. تحولی که در وضع زندگی و آلات و ابزارهای متداول در هر جامعه حاصل می‌شود، یا تغییرانی که در سازمان اجتماعی و روابط میان افراد يك اجتماع رخ می‌دهد موجب می‌شود که بعضی از الفاظ حاکی از معانی منسوخ، دیگر به کار نیاید و ناچار فراموش و متروك شود.

اصطلاحات باژ، برسم، امشاسپند، یزشن، و دهها کلمه دیگر را که مربوط به دین زردشتی است ایرانیان مسلمان نمی‌شناسند و هرگز به کار نمی‌برند. در فارسی امروز اصطلاحات اداری دیوان عرض، دیوان برید، صاحب برید، و كلمات يلك، شغاونیم لنگ، قربوس، فتراك، برگستوان از آلات جنگ و ابزار سواری بر اسب که در دوران سامانیان و غزنویان معمول بود یکسره متروك است. یاسا، تمغا، یرلیغ،

یورت، اغروق، اصطلاحات مغولی که مدتی نزدیک دو قرن در امور لشکری و کشوری این سرزمین معمول بود فراموش و منسوخ است. کلمات ایلغار، منقلا، تومان، تزوك، که در دوره تیموریان نیز به کار می‌رفته دیگر آشنا و مأنوس نیست. اصطلاحات ایشیک آقاسی، قوللر آقاسی، نسفچی باشی و ساروقچی باشی را که از عنوانها و مناصب کشوری در دستگاه صفویان بود امروز کسی نمی‌شناسد؛ همچنانکه اصطلاحات نظامی معین نایب، نایب، سلطان، یاور، میرپنج، بوزباشی، مین باشی، دهباشی که در دوره قاجاریان تا اوایل عهد پهلوی متداول و معروف بود اکنون متروک و منسوخ است.

مثال دیگر کلمات جبه، موزه، کلیجه، ارخالق، سردازی است که نام لباسهای متداول در این کشور بوده و چون آن نوع جامه‌ها متروک مانده نام آنها هم فراموش شده است.

این گونه کلمات را که تنها در يك دوره از تاریخ هر ملتی معمول بوده و سپس متروک و فراموش شده است «کلمات تاریخی» می‌نامند.

علت دیگر متروک شدن بعضی از الفاظ اعتقادات دینی، یا موهومات و خرافات، یا آداب اجتماعی است. در بسیاری از جوامع بشری برای الفاظ خاصیت و اثر جادویی قائل هستند و از این رو گمان می‌برند که ذکر نام موجودهای زیان‌آور یا چیزهای شوم موجب حضور آنها یا گریبانگیر شدن نحوست آنها خواهد شد. بدین سبب از ذکر نام این گونه چیزها و امور پرهیز می‌کنند و آنها را بدنامهای کنایه‌آمیز می‌خوانند تا آنجا که کلمه اصلی ممکن است یکسره فراموش شود. گاهی نیز احترام و قدر بسیار برای چیزی یا امری موجب احتراز از ذکر نام آن می‌شود. در زبان روسی نام «خرس» که مابۀ وحشت ساکنان دشتهای سرد شمالی بود فراموش شده و اکنون کلمه‌ای که در آن زبان برای نامیدن این جانور به کار می‌رود لفظی وصفی به معنی «عل‌خوار» است. در ترکی آذربایجان نام گرگ فراموش شده و اکنون او را «قورت» می‌خوانند که معنی اصلی آن کرم است. در نواحی مختلف ایران نیز از ذکر نام جن، خاصه هنگام شب، پرهیز می‌کنند و آن موجود را «از ما بهتران» یا

«اون» یا «اندرا» می‌خوانند. از این قبیل است نام جانوران موزی مانند مار و عقرب که غالباً شبانگاه از نام بردن آنها خودداری می‌کنند و در بعضی از نقاط ایران مار را «بند چاه» و «چوب‌گز» و عقرب را «نوم‌بر» یا به ترکی «آدی یامان» یعنی آنکه نامش شوم است می‌خوانند.

دیگر از جمله علت‌های اجتماعی متروک شدن بعضی از الفاظ، مراعات ادب است. مثال آشکار برای این مورد نام محل دفع فضولات بدن است که در غالب جوامع متمدن ذکر نام صریح آن خلاف ادب شمرده می‌شود و به این سبب پیوسته نام این محل را تغییر می‌دهند و نام پیشین که بر اثر استعمال صراحت و وضوح یافته و ذکر آن قبیح است متروک می‌شود و نام کنایه‌آمیز تازه‌ای بر آن می‌گذارند، یا لفظی ییکانه را در آن معنی به کار می‌برند. به وجود آمدن و متروک شدن کلماتی مانند «کنار آب» و «دست به آب» و «آبدست» و «جائی» و «فضا حاجتی» و «مستراح» و «کابینه» و «دبلیوسی» و «توالت» نتیجه توجه به این ادب اجتماعی است.

این‌گونه الفاظ که بر اثر عقاید و اوهام یا مراعات آداب اجتماعی متروک می‌شوند و جای خود را به الفاظ تازه می‌دهند در اصطلاح «الفاظ حرام» خوانده می‌شوند.

اما به وجود آمدن کلمات تازه نیز نتیجه عوامل اجتماعی است. یعنی با پیشرفت و تحول جامعه مفاهیم تازه یا اشیاء تازه ایجاد می‌شود و معمول می‌گردد که ناچار برای بیان آنها به الفاظ تازه احتیاج است.

معانی تازه یا با عبارت وصفی نامیده می‌شود، یا به وسیله ترکیب و اشتقاق، الفاظ تازه برای بیان آنها می‌سازند؛ یا هر جا که معنی و چیز تازه از کشور و ملت دیگر اخذ و اقتباس شده باشد همان کلمه ییکانه را می‌پذیرند و به کار می‌برند.

نامیدن با عبارت وصفی یکی از ساده‌ترین و رایج‌ترین راهها برای ایجاد کلمات جدید است و در هر زبانی مثالهای فراوان برای آن می‌توان یافت که از

جمله مثالهای آن در فارسی امروز کلمات: ماهوت پاك كن، آب خشك كن، آب میوه گیری، و نورافكن است.

تشبیه یکی از روشهای ساده و عملی برای این گونه لغت سازی است. نام بسیاری از گلها و گیاهها در فارسی بر حسب تشبیه به اعضای جانوران ساخته شده است. از آن جمله: گاوزبان، زبان گنجشك، پیلکوش، گاوچشم، مارچوبه، چشم بلبلی، زبان در قفا، تاج خروس، سه پستان، میمون (گل). نام بعضی از خوردنیها نیز از همین قبیل است مانند: گوش فیل، ساق خروس، كمب الغزال، و آنچه از تشبیه به گل و گیاه حاصل شده، مانند: نرگسی، گل در چمن.

ترکیب بهم پیوستن دو کلمه است که هر يك دارای معنی مستقل هستند و از مجموع آنها معنی سومی متفاوت با دو معنی اصلی حاصل می شود. از این قبیل است در فارسی کلمات: جوالدوز، روشویی، جا کاغذی، جارختی، کفش کن، رومیزی، زیرسیکاری، چهل چراغ، سه چرخه، دودکش، و مانند آنها که ساخته ادیبان یا دستگاههای علمی نیست بلکه طبیعت زبان و ذوق فارسی زبانان آنها را ایجاد کرده است.

اشتقاق پیوستن يك کلمه است با جزئی که معنی مستقل ندارد و تنها برای ساختن کلمات تازه بر طبق قواعد زبان به کار می رود. از این اجزاء، آنچه در اشتقاق اسم و صفت به کار می رود در اصطلاح «پسوند» و «پیشوند» خوانده می شود. شماره پیشوندها و پسوندهای فارسی بسیار است و در جای خود به تفصیل از آنها گفتگو خواهیم کرد. اینجا برای مثال به پسوند «-اك» اشاره می کنیم که صورت جدیدتر آن «-ه» یا بر حسب تلفظ امروزی تهران مصوت «e» یا کسره در آخر کلمه است. با دو صورت این پسوند از کلماتی که وصف رنگهاست دو دسته اسم ساخته شده است که هر يك کلمه مستقلی شمرده می شود و معنی جداگانه ای دارد. از این قرار:

زردك	(ریشه خوردنی يك گیاه)	زرده	(قسمتی از نخم مرغ)
سیاهك	(دانه ای در کشتزار گندم)	سیاهه	(فهرست قلم های خرج)

سفیدك (كفك روی گیاه و جماد) سفیده (قسمتی از تخم مرغ)
 سرخك (بیماری) سرخه (کسی که موی سرخ دارد)
 و از اعداد کلماتی ساخته می شود که معنی آنها به داشتن آن شماره مخصوص است:

پنجه (پنج انگشت دست)
 هفته (هفت روز معین)
 دهه (ده روز محرم یا ماههای دیگر)
 چله (دوره های فصول تابستان و زمستان)
 سده (يك دوره صد روزه یا صد ساله)
 هزاره (يك دوره هزار ساله)

با همین پسوند از کلماتی که بر اعضای بدن دلالت می کنند کلمات تازه ای ساخته شده که با آن اعضا مشابهت دارند. مانند: سر، گردنه، چشمه، لبه، دندان، گوشه، تنه، کمره، ساقه، انگشته، دسته، پایه، دهانه.
 پسوندهای: کده، گاه، زار، ور، وار، واره، مند، و نظایر آنها در فارسی ابزار اشتقاق اسم و صفت و وسیله ایجاد کلمات جدید است.
 اما اقتباس الفاظ بیگانه امری است که در همه زبانها بسیار رایج است. همینکه ملتی یکی از محصولات کشاورزی یا صنعتی را از کشور دیگر به دست آورد، یا بعضی قواعد و آداب تمدن و فرهنگ را از ملتهای دیگر اقتباس کرد غالباً لفظی را که بر آن معنی دلالت داشته نیز عیناً یا با مختصر تغییری می پذیرد. در هر زبانی می توان فهرست های کم و بیش مبسوط و مفصلی از لغاتی که مقتبس از زبانهای دیگر است تدوین کرد. این فهرست به فصل هایی قابل تقسیم است. از آن جمله:

- ۱) محصولات طبیعی
- ۲) محصولات صنعتی
- ۳) لغات مربوط به تمدن و فرهنگ

اسم بعضی از محصولات طبیعی، چه کشاورزی و چه معدنی، همراه با مسمای خود از کشوری به سرزمینهای دیگر رفته و در زبان ملتهای مختلف راه یافته است. در فارسی، کلمه «چای» از چین آمده است، «فلفل» اصل هندی دارد، تنباکو صورتی است از لفظی در زبان بومیان امریکا که از آنجا با اصل گیاه به همه زبانهای جهان راه یافته است.

محصولات صنعتی نیز که بوسیله بازرگانی از کشوری به کشور دیگر برده می‌شوند غالباً نام خود را هم همراه می‌برند. از آن جمله است در فارسی کلمات: دیس، استکان، گیلاس، سمادر، پریموس، پارچ، فر

و همچنین است ابزار و آلات فنی که در فارسی امروز مثالهای بسیار از این قبیل می‌توان یافت که از زبانهای غربی اقتباس شده است. مانند: اتومبیل، تلفن، نلمبه، ماشین، ترن، تراکتور، تلگراف، رادیو، تلویزیون، گرام، گرامافون، و...

در قسمت لغات مربوط به تمدن و فرهنگ که زبانی از زبانهای دیگر اخذ می‌کند نیز نمونه‌های فراوان می‌توان آورد. از آن جمله است لغات مربوط به دین که از قوم دیگر اقتباس شده باشد، اصطلاحات خاص دین اسلام، که در فارسی نبوده و همراه با مفاهیم آنها از زبان عربی به فارسی درآمده، از این قبیل است. مانند: زکوة، حج، جهاد، اذان، اقامه، تیمم، وضو، قبله، محراب، مؤمن، کافر، رکوع، سجود، تکبیر، و...

دیگر اصطلاحات مربوط به سازمانهای اجتماعی و اداری است که غالباً همراه با مفهوم و مصداق خود از ملتهای دیگر اقتباس می‌شود. چنانکه در قرنهای نخستین تمدن اسلامی بسیاری از این گونه، از فارسی به عربی راه یافت. مانند: اصبهد و صبهبد (سپهد)، مرزبان، دیدبان، برید، دیوان، ماردستان، بیمارستان، بارجاه، رزنامج، صك (چك)، سفتچه، موانید، بهرج و نبهرج، و جز اینها. و امروز در فارسی بسیاری از اصطلاحات مربوط به سازمانهای کشوری و اجتماعی از زبانهای اروپائی و امریکائی اخذ شده است. مانند: گمرک، بانك، ژاندارم و ژاندارمری، پست، کابینه، آرشیو، بودجه، کمیسیون، کنفرانس، سمپوزیوم، سمینار، آجودان،

دستوران، کافه، سوپرمارکت، کافه تریا و بسیار از این گونه.

اصطلاحات علمی نیز غالباً همراه با معانی و قواعد هر علم از زبانی به زبانی دیگر می‌رود و در فارسی امروز شماره این گونه کلمات که از زبانهای اروپائی گرفته شده چندان است که به آوردن مثال و نمونه احتیاجی نیست.

دیگر از انواع لغاتی که مورد اقتباس واقع می‌شود نام نوشابه‌ها و خوردنیها و پوشیدنیها و زیوردها و آلات و الحان موسیقی و نام و اصطلاحات مربوط به بازیهاست و بادقت و فحص بیشتر اقسام متعدد دیگر می‌توان بر این فهرست افزود^۱.

آنچه تا اینجا در این فصل مورد بحث قرار گرفت مربوط به تحول الفاظ، یعنی علل متروک شدن بعضی از کلمات و علت‌ها و چگونگی پیدایش الفاظ تازه بود. اما تحول معانی عبارت از آن است که لفظ ثابت بماند و مدلول و مفهوم آن دیگرگون شود.

علتهایی که موجب تغییر رابطه دلالت، یعنی رابطه میان لفظ و معنی می‌شود عبارت است از: علل اجتماعی، علل ذهنی، علل لفظی.

آنچه علت اجتماعی خوانده می‌شود عبارت از آن است که مصداق خارجی امری بر اثر تحول اوضاع جامعه تغییر کند و آنگاه همان لفظ پیشین را که بر معنی قدیم دلالت می‌کرد برای بیان معنی جدید به کار ببرند. این گونه تحول در معانی الفاظ نه تنها در طی مدتهای دراز بلکه حتی در فاصله‌های کوتاه یعنی در طی زندگی يك نسل نیز ممکن است روی دهد.

امروز از شنیدن لفظ «چراغ» صورتی در ذهن فارسی‌زبانان شهرنشین مرتسم می‌شود که با آنچه پنجاه سال پیش‌ازین و يك قرن قبل از آن از این لفظ به ذهن می‌آمد اختلاف کلی دارد. مصداق خارجی بسیاری از کلمات عادی مانند کلاه، لباس، قلم نیز در فاصله کوتاهی دیگرگون شده اگر چه لفظ آنها بر قرار

(۱) برای تفصیل بیشتر این مطالب به فصل «زبان و جامعه» در کتاب زبان‌شناسی و زبان فارسی، تألیف نویسنده رجوع شود.

پیشین مانده است.

در این گونه موارد می توان گفت که لفظ بر مورد استعمال چیزی یا آلتی دلالت می کند نه بر ماده یا شکل ظاهر یا چگونگی ساختمان یا طرز عمل آن. در هر زبانی گروهی از کلمات می توان یافت که در آغاز بر حسب یکی از نکات فوق وضع یا ایجاد شده و سپس با آنکه شرایط نخستین بکلی تغییر یافته همان لفظ برای افاده غرض یا فایده یا مورد استعمال پیشین باقی مانده است.

از جمله مثالهای این مورد یکی کلمات «می» و «مل» در فارسی است. این کلمات در اصل به معنی شربت عمل بوده که تخمیر شده آن حال سرخوشی و مستی می آورد. در زمانهای بعد که تخمیر آب انگور معمول شده همان لفظ نخستین را برای این نوشابه جدید به کار برده اند.

مثال دیگر کلمه «دخمه» است. این کلمه که در فارسی دری به معنی «گور» و «قبر» استعمال می شود با لفظ «داغ» به معنی سوزاندن هم ریشه است و یادگار زمانی است که اقوام آریائی مردگان خود را می سوزانده اند و به مکانی که این عمل در آن انجام می گرفته «دخمه» یعنی جای سوزاندن می گفتند. رسم سوزاندن مردگان از زمانی بسیار قدیم، یعنی شاید از هنگام پیدایش دین زردشت، منسوخ شده ولی همان لفظ به معنی محلی که مرده را در آن می گذارند یا دفن می کنند اگر چه عمل سوزاندن انجام نمی گیرد، باقی مانده است.

دیگر کلمه «سوگند» است. این لفظ در اصل به معنی «سوزنده» بوده و به «آب گوگرد» اطلاق می شده و از دورانی یادآوری می کند که خوردن محلول گوگرد مانند گذشتن از آتش از آداب قسم یاد کردن بوده است. این رسم البته بعدها یکسره منسوخ و فراموش شده اما لفظ «سوگند» با همان فعل خوردن در معنی نتیجه و غرض از آن عمل حفظ شده است.

کلمه «سوار» هم که امروز در زندگی روزانه به کار می بریم در پارسی باستان به صورت asa - bāra وجود داشته است، که جزء اول آن کلمه «اسب» است و جزء دیگر از فعل «بردن». بنابراین سوار یعنی کسی که اسب را می برد یا اسب او را

می برد. اما امروز وقتی که برانومبیل و اتوبوس و هواپیما «سوار» می شویم هیچ رابطه لفظ سوار را با «اسب» به یاد نمی آوریم. به عبارت دیگر بر اثر تحولات اجتماعی وسیله سواری بکلی تغییر یافته اما لفظ «سوار» همچنان بجا مانده و بر مصداقهای تازه اطلاق می شود.

اما علت‌های ذهنی که لفظی را از يك معنى به معنى دیگر منتقل می کند بر اثر رابطه‌ای است که میان دو معنى در ذهن حاصل می شود و این رابطه غالباً مجاورت معانی است.

رابطه مجاورت معانی در ذهن انواع گوناگون دارد که از آن جمله است: رابطه علت و معلول، رابطه کلی و جزئی، رابطه کل و جزء، رابطه ظرف و مظهر، رابطه جای و جایگیر. بیشتر معانی مجازی کلمات بر اثر این روابط ایجاد می شود. و اما انتقال معنى را از لفظی به لفظ دیگر می توان از دو نوع اصلی و مهم شمرد که یکی را توسیع و دیگری را تخصیص می خوانیم.

توسیع عبارت است از وسعت دادن به معنى اصلی و نخستین يك لفظ، چنانکه اجزاء بیشتر یا قسمت بزرگتری از معنى را در بر بگیرد. اطلاق خاص بر عام، اطلاق جزء به کل، اطلاق نوع بر جنس، از این مقوله است.

گاهی اسم خاص معنى اسم عام می پذیرد؛ چنانکه نام طایفه یا قبیله‌ای که به صفتی یا صنعتی یا شغلی اختصاص دارند در معنى دارندۀ آن صفت، یا صاحب آن حرفه و شغل استعمال شود.

خاقانی در این شعر:

این است همان درگه کلو را ز شهان بودی

دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان

کلمه «دیلم» را به معنى یاسبان و نگهبان. و لفظ «هندو» را به معنى غلام و خدمتکار به کار برده است. اگرچه این کلمات در اصل نام خاص طوایفی و ملت‌های معینی است. کلمه «گل» در اصل معنى و در استعمال شعر و ادبیات فارسی تا همین دو سه قرن اخیر به معنى نوعی از گل بوده که امروز عادةً به لفظ خارجی «رُز» خوانده

می‌شود. اما بعد این کلمه معنی عام‌تری یافته و بر جنس گل اعم از گل وارغوان و سرین و نسترن و بنفشه و دهها نوع دیگر اطلاق شده است.

لفظ «ناب» در اصل معنی «نیامیخته با آب» داشته و در اوستائی عبارت «مَدَوَناپِم» به معنی «می بی آب» یا «می ناب» آمده است. اما در فارسی دری این کلمه معنی عام‌تری یافته و مفهوم خالص و نیامیخته و نیالوده و پاک یافته است.

«پرچم» در اصل نام منگوله‌ای بوده است از موی گوزن وحشی که بر سر عَلم یا درفش می‌آویخته‌اند، و اکنون این لفظ بر تمام درفش یا بیرق اطلاق می‌شود. بنابراین نام يك جزء از چیزی را برای بیان کل آن به کار می‌برند.

گاهی نام خاص فرد ممتاز خانواده یا سلسله‌ای را به همه افراد آن خانواده یا سلسله می‌گذارند چنانکه لفظ «قیصر» نام یکی از امپراطوران روم بوده است و سپس این لفظ را به معنی عام «امپراطور روم» به کار برده و در عربی آن را بر «قیصره» جمع بسته‌اند. همچنین «خسرو» که نام دومین از شاهان بزرگ ساسانی بوده بر همه شاهان آن سلسله اطلاق شده و در فارسی آن را به «خسروان» جمع بسته‌اند و سپس معنی مطلق شاه یافته است.

از این قبیل است استعمال نام «رستم» به معنی پهلوان دلیر، و «رخش» به معنی اسب، و «عمرو» و «زید» به جای شخص عام، و «مادر فولادزره» به معنی زن پیر و زشت و معتال و مانند آنها.

اما تخصیص عکس توسیع است و آن عبارت است از آنکه مفهوم لفظی را از آنچه در اصل بوده است کوچکتر کنند. اطلاق عام بر خاص، اطلاق کل بر جزء، اطلاق جنس بر نوع از این مقوله شمرده می‌شود.

کلمات «خورش» و «خوراك» که در اصل معنی عام خوردنی و غذا داشته است در اصطلاح امروز هر يك در معنی غذای خاصی به کار می‌رود. «مال» از معنی عام دارائی و ثروت در بعضی از طبقات جامعه، خاصه در جامعه روستائی، به معنی خاص یکی از انواع دارائی که چارپاست منتقل شده است.

«شراب» و «شربت» که معنی نوشیدنی دارد اکنون در معانی نوشابه‌های

خاص که یکی آب انگور تخمیر شده و دیگری نوشابه شیرین و سرد است به کار می‌رود.

«تربت» به معنی عام خاک است؛ از این معنی به خاکی که مرده را در آن می‌گذارند یا بر سر مرده می‌ریزند تخصیص یافته و سپس در جمله‌هایی مانند این عبارت گلستان: «بر سر تربت یحیی پیامبر ع معتكف بودم»، به معنی گور آمده است.

«نماز» در اصل معنی ادای احترام و تعظیم داشته و در شاهنامه بارها به این معنی آمده است:

چو آمد به نزد يك تختش فراز

بر او آفرین کرد و بردش نماز

اما اکنون تنها به معنی خاص یکی از فرائض اسلامی، معادل صلوٰة عربی به کار می‌رود.

از جمله مثالهای این مورد کلمه «کبریت» است که صورت دیگر یا تلفظ دیگری است از کلمه گوگرد و در نوشته‌های قدیم فارسی و عربی به همین معنی آمده است. اما معنی امروزی آن جعبه یا دفتری است که بجای «آتش‌زنه» به کار می‌رود و تنها جزئی از ساختمان آن کبریت یا گوگرد است.

اما از علت‌های لفظی که موجب تغییر معانی است یکی آن است که چون دو لفظ را غالباً با هم به کار برند معنی یکی به دیگری سرایت می‌کند و به عبارت دیگر یکی از آنها جانشین مجموع می‌شود. در آئین اسلام یکی از شرایط قبول عبادت، خاصه نماز، حضور قلب است. عبارت «حضور قلب» آن قدر با هم به کار رفته که تنها کلمه «حضور» معنی تمام عبارت را پذیرفته است. چنانکه در این شعر حافظ:

می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد

محراب ابروی تو حضور از نماز من

نظیر این مورد است کلمات «خواجه» بجای «خواجه حرم» و «مهر» بجای «مهر اسطبل» که هر يك از این مفردات بر اثر سرایت معنی به مفهوم مجموع

اطلاق می‌شود.

اصطلاح «روضه‌خوانی» هم از این قبیل است. کتابی بوده است و هست با عنوان «روضه‌الشهداء یعنی «گلستان شهیدان» تألیف ملاحسین کاشفی در ذکر مصائب امامان شیعیان، و از دوران صفویه رسم شده بود که این کتاب را ذاکران بر سر منبر از روی نوشته یا از بر می‌خواندند. کم‌کم از باب اختصار در گفتار عبارت «روضه‌الشهداء خواندن» به «روضه خواندن» تغییر یافت و اکنون کمتر کسی از کلمه «روضه» و «روضه‌خوانی» معنی اصلی این کلمه را که باغ و گلستان بوده است درمی‌یابد.

از جمله موارد دیگری که علتی لفظی موجب تغییر معنی می‌شود آن است که يك لفظ کم استعمال به سبب شباهت با لفظ دیگری که رایج‌تر است به معنی آن منتقل شود یا معنی نزدیکتر و شبیه‌تر به آن را بپذیرد. کلمه «رویه» در زبان عربی به معنی اندیشه و تأمل است. اما در فارسی امروز مثالهای بسیار از نویسندگان دانا می‌توان یافت که این لفظ را در مفهومی نزدیک «روش» به کار برده‌اند. دیگر کلمه «مدهوش» صفت مفعولی از دهشت است که معنی اصل عربی آن «بیم زده» و «ترسناک» بوده و در فارسی به سبب شباهت لفظی با «بیهوش» مترادف «مست» شده است:

پیر در صدر و می‌کشان گردش

پارهای مست و پارهای مدهوش

انواع زبانها

خویشاوندی زبانها - خانواده‌های
زبانها

شماره زبان‌هایی که نزدیک چهار میلیارد تن ساکنان امروزی کره زمین به کار می‌برند به ۲۷۹۶ تخمین شده است. اما این شماره بکلی تقریبی است زیرا که میزان و ملاک صریح و قطعی برای تعیین حد فاصل میان دو زبان وجود ندارد. بسیاری از گویشها یا زبانهای فرعی در این تخمین به شمار نیامده است. گذشته ازین همه اهل فن درباره تعریف واحد و صریحی از زبان مستقل هم‌رأی نیستند. شاید بتوان گفت که هر زبان یا گویشی که برای غیر اهل آن دریافتنی نباشد زبان مستقلی شمرده می‌شود. اما این تعریف هم دقیق نیست. زیرا که «دریافتن» درجائی دارد. برای کسی که زبان مادری‌اش فارسی است زبانهای انگلیسی، فرانسه، روسی، آلمانی هیچ دریافتنی نیستند. اما از زبانهای عربی و ترکی، با آنکه بکلی زبانهای متفاوت و مستقلی هستند به سبب مشترك بودن بعضی لغتها ممکن است اندکی را درك کند، و از گویشهای گیلکی و کردی و مازندرانی، اگر چه با فارسی پیوند و ارتباط بسیار بیشتر دارند، به سبب اختلاف لهجه، کمتر مقصود را دریابد. تنها يك میزان کلی را می‌توان به یقین درست شمرد: هرگاه دو تن برای فهمیدن و فهماندن

به مترجم محتاج شوند باید گفت که دو زبان متفاوت به کار می‌برند. اما این زبانهای متعدد را چگونه می‌توان طبقه‌بندی کرد؟ گروهی از دانشمندان کوشیده‌اند که زبانهای مختلف را از روی ساختمان صرف و نحوی آنها به انواع یا دسته‌هایی تقسیم کنند. در این رده‌بندی که آن را «نوعی» یا «ساختمانی» می‌توان خواند سه نوع کلی در زبانها مشخص می‌شود که عبارت است از:

(۱) زبانهای تک هجائی^۱

(۲) زبانهای پیوندی^۲

(۳) زبانهای صرفی^۳

در زبانهای تک هجائی هر کلمه از یک هجا تشکیل می‌شود. این هجا همیشه صورت واحدی دارد، یعنی اجزاء آن تغییر نمی‌کند و به عبارت دیگر صرف نمی‌شود. این هجا مفهوم کلی کلمه را اعم از ذات یا معنی در بر دارد. ترتیب کلمات هر عبارت مشخص کننده نوع صرفی آنهاست، یعنی به حسب این ترتیب کلمه‌ای که متضمن هجای واحدی است ممکن است اسم یا فعل یا صفت یا قید واقع شود. برای مثال در زبان چینی کلمه «ت» = ta مفهوم بزرگی را به ذهن می‌آورد؛ اگر این کلمه را پیش از کلمه دیگر قرار دهند صفت یا قید خواهد بود. «ت - زن» = ta - jen یعنی مرد بزرگ. اما هرگاه همین کلمه بعد از کلمه دیگر بیاید عمل فعل یا اسم معنی را انجام می‌دهد، «زن - ت» = jen - ta یعنی: مرد بزرگ می‌شود، یا مرد بزرگ است، یا بزرگی مرد. کلمه «لی» = li معنی داخل و اندرون دارد. هرگاه این کلمه پیش از «او» = uo به معنی خانه قرار بگیرد از آن مفهوم «در خانه» یا «به خانه» دریافت می‌شود. «ای» = y معنی به کار بردن؛ اما در مقابل کلمه دیگر معنی حرف اضافه «با» می‌دهد. «ای - چنگ» = y - cang یعنی «با چوب».

به طور کلی در زبان چینی اقسام گوناگون کلمات مانند اسم، فعل، صفت، حرف و جز اینها وجود ندارد. برای صیغه جمع نشانه خاصی نیست. اما اگر

1) Monosyllabique

2) Agglutinante

3) Flexionnelle

بخواهند کثرت عدد را برسانند کلمه «سیه = Sie» را که معادل «فراوان» است به کلمه دیگر می‌افزایند و اگر مراد تأکید فرد بودن باشد کلمه «یی = Yi» را با کلمه منظور به کار می‌برند. در غیر این دو حال مفرد و جمع با الفاظی یکسان بیان می‌شود. «چ پی - م = co - pi - ma» هم «این اسب» و هم «این اسبها» معنی می‌دهد. در زبان چینی زمانهای فعل یعنی گذشته و اکنون و آینده وجود ندارد و وجوه صرفی مانند اخباری و التزامی و شرطی و جز اینها نیز نیست.

در زبانهای تك هجائی شمارۀ كلمات آنقدرها که گمان می‌رود فراوان نیست، زیرا که هجای واحد را به آهنگهای مختلف، یا به عبارت دیگر، با نوت‌های مختلف موسیقائی می‌توان ادا کرد و از هر آهنگی معنی جداگانه خواست. بر حسب این آهنگها از لفظ واحد «تائو = tao» معانی ربودن، رسیدن، پوشاندن، درفش، گندم، بردن، راه و غیر اینها را می‌توان دریافت.

اما زبان پیوندی به آن نوع از زبانها گفته می‌شود که در آنها رابطه کلمات با یکدیگر یا معانی ثانوی و فرعی مانند شخص و زمان و عدد با اجزاء جداگانه‌ای بیان می‌شود که پیش یا پس از کلمه اصلی قرار می‌گیرد. این اجزاء با ماده کلمه یعنی لفظی که معنی اصلی را در بر دارد ترکیب نمی‌شوند تا صورت واحدی از آنها ساخته شود و همیشه استقلال و جدائی آنها محفوظ می‌ماند. گذشته ازین افزودن این اجزاء به کلمه اصلی موجب هیچ‌گونه تغییری در آنها نمی‌شود.

برای توضیح مطلب از زبان ترکی مثال می‌آوریم. در ترکی کلمه «او = ev» به معنی «خانه» است. جزئی که معنی جدائی و دوری می‌دهد لفظ «دن = dan» است. «او - دن» یعنی بیرون خانه، یا از خانه. «لر = lar» علامت جمع است. «او - لر - دن» یعنی بیرون خانه‌ها یا از خانه‌ها.

در ترکی نشانه جمع غالباً در ضمیر و اسم و فعل جزء واحدی است، بخلاف فارسی که بیان مفهوم جمع در هر يك از انواع کلمه صورت جداگانه‌ای دارد. یعنی در فارسی:

جمع	مفرد	
ایشان	او	ضمیر
خانه‌ها	خانه	اسم
رفتند	رفت	فعل

اما در ترکی:

جمع	مفرد	
اُ-لَر (لار)	اُ	ضمیر
اِوُ - لَر	اِوُ	اسم
گندی-لَر	گندی	فعل

بنابراین جمله فارسی «ایشان از خانه‌ها رفتند» در ترکی چنین می‌شود:

ô-lar ev-lar-dan getdi-lar

در زبان مجارستانی مفهوم عبارت «بقای من» از مجموعه ذیل دریافته می‌شود:

Hal-hat-at-lan-sag-om-at

که تجزیه آن چنین است:

hal = مردن. hat = جزء بیان مفهوم متعدی. at = جزئی که مفهوم

توانستن را بیان می‌کند. lan = جزء نفی. sag = پسوند اسمی. om = نشانه اول شخص مفرد. at = نشانه مفعول.

و از این مجموعه روی هم این معنی برمی‌آید: «صفتی که من دارم که نمی‌توانم مرده شده بودن».

اما در گروه سوم از زبانها که صرفی خوانده می‌شود رابطه کلمات با یکدیگر و معانی ثانوی در بعضی از موارد با کار بردن کلمات خاصی بیان می‌شود که معنی جدا و مستقلی ندارند و وظیفه آنها جز ایجاد رابطه‌های خاص میان کلمات اصلی نیست. این گونه کلمات را «حرف» می‌خوانیم. در عبارتهای از خانه، در خانه، به خانه، برخانه، خانه را، و مانند آنها کلمات «از، در، به، بر، را» هیچ يك معنی مستقلی ندارند و تنها رابطه کلمه اصلی «خانه» را با اجزاء دیگر جمله معین

می‌کنند. اما خصوصیت آشکارتر این گروه تغییر صورت کلمه واحد است برای بیان معانی فرعی در کلماتی مانند:

پدرم - پدرمان

پدرت - پدرتان

پدرش - پدرشان

در واقع صورت کلمه اصلی با افزوده شدن اجزائی به آخر آن تغییر یافته است، زیرا که اجزاء «تم، یمان، نت، یتان، تش، یشان» هرگز جداگانه به کار نمی‌روند و در زبان فارسی معنی مستقلی ندارند. در فعل این گونه زبانها این خصوصیت بیشتر آشکار می‌شود:

در کلمات «می‌روم، می‌روی، می‌رود، می‌رویم، می‌روید، می‌روند» هیچیک از اجزاء «ر، ی، یی، تم، تد، یم، یید، تند» معنی جداگانه ندارند و تنها به کار نمی‌آیند. بنابراین در این مورد نمی‌توان از بهم چسبیدن کلمات یا اجزاء مستقل گفتگو کرد، بلکه باید گفت که صورت کلمه برای بیان معانی ثانوی تغییر یافته است. این تغییر صورت کلمه را «صرف کلمه» می‌خوانند و به این سبب زبانهای که دارای چنین ساختمانی هستند «زبانهای صرفی» نامیده می‌شوند.

با این روش که آنرا رده‌بندی «نوعی» یا «ساخته‌مانی» می‌توان خواند زبان‌شناسان می‌کوشیدند که همه زبانهای دنیا را به این سه نوع تقسیم کنند و بر حسب آن گروههای ذیل حاصل می‌شد:

(۱) زبانهای لك هجائی: چینی، ژاپونی، سیامی، برمه‌ای، تبتی...

(۲) زبانهای پیوندی: زبانهای دراویدی (در شبه قاره هندوستان شامل: تلوگو، تمول یا تمیل، ملابار) و مونداد در جنوب هندوستان. زبانهای افریقائی باتو در جنوب استوا، هوتن تو، بوشیمن. زبانهای مالایائی و پولینزی که شامل زبانهای شبه جزیره تالاکا و جزایر فیلیپین و جاوه و مالکاش (در جزیره ماداگاسکار) و جزایر فیجی و جزیره‌های شمال استرالیا است. نزدیک به تمام ۱۲۰۰ زبان مختلف که بومیان امریکا به آنها سخن می‌گویند نیز از این گروه شمرده می‌شد.

۳) زبانهای صرفی: فرد-برجسته این نوع گروه زبانهای موسوم به «هندو اروپائی» است که زبان فارسی نیز از آن جمله شمرده می‌شود و شامل بزرگترین و مهمترین زبانهای ملتهای متمدن جهان امروضا است. انگلیسی، روسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی، اسپانیائی، سوئدی، نروژی، دانمارکی، هلندی و زبانهای مردم پاکستان و افغانستان و تاجیکستان و ایران و بعضی از زبانهای مهم شمال هندوستان از این گروه به شمار می‌آیند.

دیگر گروه «سامی» یا به اصطلاح جدیدتر «سامی حامی» که زبانهای غربی و عبری را شامل است و زبانهای باستانی آشوری، کنعانی، آرامی، ملطی، قبطی یا مصری قدیم، و زبانهای امروزی کشورهای مغربی یعنی شمال آفریقا، و زبانهای حبشی از این دسته‌اند.

اما تقسیم‌بندی زبانها بر حسب نوع و ساختمان از مدتی پیش میان زبان‌شناسان منسوخ و متروک شده است زیرا دانشمندان دریافته‌اند که از يك طرف با این رده‌بندی نمی‌توان تفاوت ساختمانی زبانها را با سراحت و وضوح قطعی معین کرد. خصوصیتی که برای هر يك از سه نوع مذکور در فوق قید کرده‌اند تقریباً در هیچ زبانی به طور جامع و کامل و متفاوت با زبانهای دیگر وجود ندارد، بلکه در هر زبان می‌توان نمونه‌هایی برای همه آن خصوصیات یافت؛ با این فرق که در يك زبان بعضی از آن صفات و مشخصات سه‌گانه رایج‌تر است و غلبه دارد و در زبانی بعضی دیگر. نکته‌های مربوط به ساختمان زبانها بسیار فراوانتر و پیچیده‌تر از آن است که با چنین توجیه ساده‌ای بتوان همه آنها را بیان کرد و تفاوتهای اساسی زبانها را از این حیث نشان داد.

از این که بگذریم، رده‌بندی مذکور هیچ‌گونه فایده علمی ندارد و در تحقیق و مطالعه زبانها به پژوهندگان کمکی نمی‌کند. به این سبب در زبان‌شناسی امروز دیگر بسیار نادر این‌گونه رده‌بندی را ذکر می‌کنند و به کار می‌برند.

اگر رده‌بندی زبانها از جنبهٔ ساختمان به نتیجهٔ درستی نرسیده و دانشمندان زبان‌شناس فایدهٔ علمی در آن نیافته‌اند، در مقابل، کشف رابطهٔ بعضی از زبانها با یکدیگر مقدمهٔ «زبان‌شناسی تطبیقی» و «زبان‌شناسی تاریخی» شده است. از دیر باز دانشمندانی که با علم لغت سروکار داشتند به همانندیهای میان بعضی از زبانها برخورد کرده بودند. شاید یکی از موجبات توجه به این نکته ترجمه و نشر کتابهای مقدس مسیحی بود که مبلغان عیسوی برای ترویج دین خود فراهم می‌کردند. مقابله و مقایسهٔ این متون در زبانهای مختلف مطابقت بعضی از کلمات را در زبانهای ژرمنی و فارسی نشان داد و از آنجا این فکر ایجاد شد که میان این زبانها نوعی خویشاوندی نزدیک وجود دارد و این نظریه را در اواخر قرن شانزدهم میلادی (اواسط قرن یازدهم هجری) دانشمندی به نام بوناووتورا ولکانیوس^۴ تأیید کرد. سپس دیگران میان بعضی از زبانهای دیگر چنین رابطه‌هایی یافتند.

اما توجه خاص به این نکته از زمانی آغاز شد که اروپائیان، از طبقات مختلف مبلغ مذهبی و بازرگان و سیاست‌پیشه به هند رفتند و با زبان سنسکریت آشنا شدند. در قرن شانزدهم ساسیتی^۵ نام ایتالیائی مطابقت بعضی کلمات هندی مانند نامهای اعداد را با زبان ایتالیائی، دریافت و ثبت کرد. سپس در قرن هیجدهم (قرن دوازدهم هجری) آشنائی با فرهنگ هند بیشتر شد و کشیش فرانسوی کوردو^۶ و قاضی انگلیسی ویلیام جوتز^۷ از مشابهت‌های بسیار میان زبان سنسکریت و زبانهای یونانی و لاتینی به گمان افتادند که این زبانها اصل واحدی داشته باشد. این نظریه را دانشمندی آلمانی به نام فردریش شلیگل^۸ در سال ۱۸۰۸ میلادی طی مطالعهٔ دقیق‌تری مطرح کرد.

پس از آن نخستین بار تطبیق این زبانها با روش علمی از جانب محقق آلمانی

4) Bonaventura Vulcanius

5) Ph. Sassetti

6) le P. Coeurdoux

7) W. Jones

8) Fr. Schlegel

دیگری که فراتز بوب^۹ نام داشت در سال ۱۸۱۶ انجام گرفت. این دانشمند دستگاه صرفی زبانهای سنسکریت و یونانی و لائینی و فارسی و ژرمانی را با یکدیگر مقایسه و تطبیق کرد و هدف او این بود که چگونگی پیدایش و تحول صیغه‌های صرف کلمات را در این زبانها از روی صورت سنسکریت هر صیغه که کهن‌تر می‌نمود کشف و بیان کند (۱۸۴۹ - ۱۸۳۳). البته این دعوی یا قصد نزد دانشمندان دیگری که به این رشته پرداختند مردود شمرده شد، اما در هر حال دانش دستور تطبیقی زبان^{۱۰}، از اینجا به وجود آمد، و سپس «زبان‌شناسی تاریخی»^{۱۱} و «تاریخ زبان»^{۱۲} از آن نتیجه شد.

روش تطبیقی: از مقایسه و تطبیق زبانهای مختلف با یکدیگر ممکن است میان دو یا چند زبان وجوه متعدد مشابهت و مطابقت آشکار شود. این نکته‌ها انواع مختلف دارد.

گاهی دستگاههای مشابهی در قسمتهای اساسی ساختمان زبانها دیده می‌شود و بنا بر این مطابقت در ساختمان زبان وجود دارد. در این حال ممکن است این مشابهت نتیجه آن باشد که دو یا چند زبان اصل واحدی داشته باشند که دارای دستگاه ساختمانی معین بوده و دستگاههای مشابه موجود در زبانهای مختلف دنباله و ادامه آن باشد. در این حال مشابهت‌ها نشانه رابطه خویشاوندی میان زبانهاست. اما تنها وجود چنین مشابهتهائی، اگر قرینه‌ها و دلیلهای دیگری در دست نباشد برای اثبات این که چند زبان از اصل واحدی منشعب شده‌اند کافی نیست. بخلاف این، اختلافهای مهم ساختمانی میان دو یا چند زبان ناخویشاوندی آنها را ثابت نمی‌کند. میان دستگاههای صرف و نحوی زبانهای فارسی و انگلیسی یا فارسی و روسی موارد مشابهت بسیار کم است. با این حال می‌دانیم که این زبانها از جنبه تاریخی با هم پیوستگی و خویشاوندی دارند.

9) Franz Bopp

10) La grammaire comparée

11) La linguistique historique

12) L'histoire d'une langue

گاهی مشابهت در مواد دو یا چند زبان است. اما اینجا نیز مواد عام مانند وجود بعضی واکها یا کثرت استعمال بعضی از اصوات برای اثبات اصل واحد مشترك اعتبار قطعی ندارد، و تنها مفید گمان می شود. می توان بعضی حالات روحی را در نظر آورد که در زبانهای گوناگون و متعدد برای بیان آنها اصوات ملفوظ معینی به کار می رود. برای مثال مفهوم نفی را ذکر می توان کرد که در زبانهای متعدد اروپائی و ایرانی و هندی و سامی و قبطی و سومری و مالایائی و عربی و عبری غالباً با يك هجا ادا می شود که همیشه شامل يك واك خیشومی (م، ن) است، بی آنکه میان همه زبانهای مزبور رابطه خویشاوندی وجود داشته باشد.

تنها مطابقت در بعضی موارد خاص است که می تواند از دلائل مثبت برای خویشاوندی زبانها واقع شود اگر چه همه این نکات هم در اهمیت به يك درجه نیستند.

گاهی مشابهت یا مطابقت دو کلمه در لفظ و معنی میان دو زبان تنها نتیجه تصادف است. برای این مورد غالباً کلمات «بد» فارسی و «bad» انگلیسی را مثال آورده اند که از هر دو جهت یکسانند و حال آنکه اگر چه زبانهای فارسی و انگلیسی رابطه خویشاوندی دارند میان این دو کلمه هیچ رابطه ای نیست و هر يك از اصلی جداگانه و بکلی مختلف آمده اند.

در موارد بسیار هم مطابقت الفاظ و معانی آنها در دو زبان نتیجه اقتباس است و در فصل گذشته مثالهای کافی برای این معنی آورده ایم.

مطابقت مواد زبانها تنها وقتی نتیجه علمی به دست می دهد و رابطه خویشاوندی آنها را ثابت می کند که بتوان برای تفاوتی که میان آنها هست شواهد متعدد یافت و از روی این شواهد، قواعد یا قوانین ثابتی برای چگونگی مطابقت یا مقابله واکها در کلمات دو زبان کشف و وضع کرد. گاهی از مقایسه الفاظی که در دو زبان به يك معنی وجود دارد به ظاهر حکمی نمی توان کرد، یعنی هیچ گونه شباهتی میان آنها نمی توان یافت. اما از روی قرائن و شواهد دیگر رابطه آن دو لفظ با یکدیگر آشکار می شود. مثال این معنی دو لفظ «ارکو» erku در

ارمنی و «دو» در فارسی است که در ظاهر آنها هیچ مشابهتی نیست، اما پس از آنکه چند کلمه دیگر ارمنی را که با واکهای «erk» آغاز می‌شود با کلمات هم‌معنی آنها در زبانهای یونانی و لاتینی و سنسکریت و فارسی باستان و اوستائی مقایسه کردیم به این قاعده می‌رسیم که واکهای «erk» ارمنی معادل است با واکهای «dw» در زبانهای دیگر هندو اروپائی، و بنابراین میان کلمات «ارکو» در ارمنی و «دو» در فارسی رابطه ثابتی هست که می‌تواند نشانه و دلیل اصل واحد این دو زبان باشد. با این روش که اینجا تنها چند نکته اصلی آن را به اجمال ذکر کردیم دانشمندان موفق شدند که بسیاری از زبانهای مردم جهان را در ذیل گروه‌هایی قرار دهند و رده‌بندی کنند. در مقابل رده‌بندی «ساختمانی» که ارزش و اعتبار علمی بیافت و متروک شد این روش را می‌توان «رده‌بندی از حیث خویشاوندی» شمرد. برحسب این روش، به اعتبار آن که هر گروه از زبانها از اصل واحدی منشعب و مشتق شده‌اند یا صورتهای مختلف تحول يك زبان اصلی - زبان مادر - هستند آنها را به خانواده‌هایی تقسیم می‌کنند.

از زبان اصلی، یا زبان مادر، غالباً سندی در دست نیست، یعنی آن زبان در روزگاری متداول بوده که هنوز خط وجود نداشته و بنابراین نمونه‌های آن زبان ثبت نشده است تا بتوان از روی اسناد مکتوب درباره ساختمان آن، نکته‌ها و قواعدی بیرون آورد و دریافت.

بنابراین ناچار برای بحث و استفاده علمی دانشمندان ناگزیرند که قواعد مربوط به تلفظ و صرف و نحو آن زبانهای از میان رفته را به وسیله مقایسه زبانهای منشعب از آنها کشف و استخراج کنند. یعنی خطوط چهره و خصوصیات قیافه مادر را از روی چهره و صورت نوادگان و نیرگان به حدس و گمان ترسیم نمایند.

خانواده‌های اصلی و مهم زبانهای بشری که تاکنون با روش تطبیقی کشف شده و مورد قبول دانشمندان زبان‌شناسی است از این قرار است:

۱) خانواده هندو اروپائی که اصل یا مادر آن زبانی فرضی است که نام «هندو اروپائی» یا «هندو ژرمانی» بر آن نهاده‌اند. بازماندگان، یا نوادگان این خانواده اکنون در سراسر جهان متمدن پراکنده‌اند. زبانهای کشورهای بزرگ و مهم آسیا و اروپا و امریکا بیشتر از این خانواده شمرده می‌شوند. فارسی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی، اسپانیائی، روسی، سوئدی، نروژی، دانمارکی، هلندی، لیتوانی، لتونی و بسیاری از زبانهای دیگر از افراد این خانواده‌اند.

۲) خانواده سام و حامی^{۱۳} شامل زبانهایی است که اکنون در سراسر شبه جزیره عربستان و قسمتی از کشور عراق و کشورهای سوریه و لبنان و فلسطین و اردن و افریقای شمالی از مصر تا مراکش، و از دریای روم تا مدار رأس‌السرطان و اتیوپی (حبشه) و اریتره و سومالی متداول است.

شاخه سامی این خانواده در دوران باستان شامل زبان اکدی (بابل و آشوری) و کنعانی و فنیقی و عبری و آرامی یا سریانی و عبری کهن در شبه جزیره عربستان بوده است.

شاخه حامی که در دوران باستان سراسر افریقای شمالی را فرا می‌گرفته شامل مصری باستان نوشته‌های هیروگلیفی، و زبانهای لیبی و بربری بوده که اکنون نیز وجود دارند. زبانهای کوشی متداول در قسمتی از کشور اتیوپی و سرزمینهای مجاور آن نیز از این شاخه هستند.

۳) خانواده اورالی یا فین و اوگریائی^{۱۴} که شامل زبانهای فنلاندی و استونی و مجاری و لاپونی و بعضی زبانهای متداول در سیبری، از جمله زبان سامویدی است.

۴) خانواده آلتائی^{۱۵} شامل زبانهای ترکی، تاتاری، ترکمانی، قرقیزی، مغولی قبایل قلموق و پوریات، و تنگوسی مردم منچوری است. بعضی از زبانشناسان به سبب شباهتی که در ساختمان زبانهای این دو خانواده

13) Chamito-Sémitique

14) Ouralienne-Finno-Ougrienne

15) Altaï

وجود دارد، هر دو را در ذیل يك عنوان آورده و نام «خانواده اورال و آلتائی» بر آن نهاده‌اند. اما نزد بعضی دیگر تقسیم این گروه به دو خانواده مشخص ترجیح دارد.

خانواده‌های دیگر: در رده‌بندی زبانهای جهان چند خانواده دیگر در آسیا و افریقا و امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی تشخیص داده‌اند که رابطه افراد بعضی از آنها با بعضی دیگر مورد تردید است و در هر حال همه دانشمندان در باره خویشاوندی آنها بایکدیگر هم‌رأی نیستند.

زبانهای منفرد: اما شماره بسیاری از زبانهای رایج میان اقوام و ملت‌های جهان، چه زبان‌هایی که در زمانهای کهن نزد ملت‌های منقرض رواج داشته و نسل از آنها نمانده است، و چه آنها که امروز نیز رایج و متداول است، با زبانهای دیگر رابطه خویشاوندی ندارند. و بنابراین نمی‌توان چند فرد از آنها را ذیل عنوانی کلی گرد آورد. یگانه رابطه‌ای که می‌توان میان بعضی از آنها قائل شد رابطه جغرافیائی است، یعنی گروهی از زبانهای منفرد که در يك سرزمین یا يك منطقه از جهان نزد طوایف مختلف و متفاوت بایکدیگر رایج بوده است یا رایج هست. از این نظر، يك دسته از زبانها را «آسیائیک»^{۱۶} می‌خوانند و این اصطلاح به چند زبان که در روزگار باستان در آسیای غربی متداول بوده و بایکدیگر و هیچ يك از خانواده‌های دیگر زبان رابطه و خویشاوندی نداشته است اطلاق می‌شود.

از جمله این زبانها، آنچه برای خوانندگان این کتاب مهمتر است، دو زبان سومری و عیلامی است، که هر دو در قسمت‌های جنوب غربی فلات ایران در روزگاری بسیار کهن نزد ملت‌هایی متمدن رواج داشته است.

دیگر، زبان‌هایی که در اصطلاح زبان‌شناسی «قفقازی» خوانده می‌شوند و شماره گویندگان هر يك از آنها بسیار کم است و تنها رابطه میان آنها این است که در سرزمین قفقاز رایج بوده‌اند یا هنوز رواج دارند.

شماره فراوانی از زبانهای رایج در هندوستان و جنوب شرقی و مشرق آسیا و زبانهای بومیان آفریقای مرکزی و جنوبی و بومیان امریکا از جمله زبانهای منفرد شمرده می شود.

خانواده زبانه‌های هندواروپایی

گروه حتی - زبان نخاری - زبان
 ارمنی - گروه یونانی - زبان آلبانی -
 گروه ایتالیک - گروه سلتی - گروه
 ژرمنی

زبانهای متعددی که رابطه خویشاوندی آنها با روش تطبیقی آشکار شده است و همه از اصل واحدی که «هندواروپایی» خوانده شده منشعب شده‌اند، از قدیم‌ترین زمان تا امروز وسیله بیان عالی‌ترین اندیشه‌ها و ابزار ارتباط ذهنی بزرگ‌ترین و متمدن‌ترین ملت‌های جهان بوده است.

مردمانی که به این زبانها سخن می‌گفتند دارای قابلیت اداری و سازمانهای اجتماعی برتر و فرهنگ ارزنده‌تری بودند و همین صفات موجب شده است که بر سراسر اروپا و قسمتهای مهمی از آسیا و آفریقا و در زمانهای اخیر بر همه قاره آمریکا استیلا یافته و زبان خود را با فرهنگ و تمدن درخشان در این سرزمینهای پهناور گسترده‌اند.

رابطه‌ای که میان این زبانهای فراوان هست دقیق‌تر از آن است که برای افراد عادی در آغاز توجه دریافتنی باشد. معنی اصطلاح «خویشاوندی» یا «هم‌خانوادگی» در زبان‌شناسی آن است که «دو یا چند زبان نتیجه تحول جداگانه و متفاوتی از يك زبان دیگر باشند که در زمانی پیشین متداول بوده است». مجموعه آمارهائی که در این فصل داده شده بر اساس ارقامی است که در اثر ذیل آمده است.

Langage, Encyclopedie de la Pleiade, 1968.

این گونه زبانها را يك «خانوادهٔ زبان» می‌خوانند. هر يك از افراد يك خانواده، بر اثر شرایط و اوضاع مختلف، ممکن است به نحوی خاص تحول و تکامل یافته باشند، چنانکه صورت امروزی آنها با یکدیگر اختلافاتی، کم یا بیش، نشان بدهد. اما مفهوم خویشاوندی مطلق است و درجات و مراتبی ندارد.

قومی که به يك زبان سخن می‌گفتند چون به طایفه‌ها و قبیله‌هایی تقسیم شدند و هر يك از دیگران جدا شد و راه سرزمینی دور پیش گرفت، به حکم نکاتی که در فصلهای پیش بیان کردیم، زبانش به وجهی خاص تحول می‌یابد. شیوهٔ تلفظ، یعنی چگونگی ادای واکها، تغییر می‌کند. ساختمان کلمات دیگرگون می‌شود، و چه بر اثر عوامل ذهنی و اجتماعی که شرح دادیم، و چه در نتیجهٔ برخورد با اقوام و ملت‌هایی که به زبانی دیگر سخن می‌گویند، کلمات تازه‌ای را اقتباس می‌کند، یا معانی الفاظ خود را تغییر می‌دهد. اما نکته‌هایی اساسی در ساختمان زبان هست که پایدار می‌ماند، یا تحول و تغییر آنها به طریقی انجام می‌گیرد که با روش تطبیقی می‌توان به صورت اصلی آنها پی برد.

از آن جمله برای نمونه به صیغهٔ سوم شخص مفرد از زمان حال فعل «بودن» در چند زبان هند و اروپائی توجه کنیم؛ صورتهای گوناگون این صیغه یا ساخت چنین است:

ásti	سنسکریت
ésti	یونانی باستان
esti	لیتوانی
jesti	اسلاوی (روسی باستان)
est	لاتینی
ist	ژرمنی
est (é)	فرانسوی
is	انگلیسی
ast (است)	فارسی

صورت‌های گوناگون همین ساخت فعل را می‌توان در زبانهای متعددی که از تنگه جبل الطارق تا ولادی وستک، و از جزیره ایسلند تا کلکته متداول است پیدا کرد و سراسر قاره آمریکا را که در آن زبانهای اروپائی به وسیله مهاجران رایج شده است به این قلمرو پهناور باید افزود.

برای آنکه بتوان چگونگی تحول خاص هر يك از افراد این خانواده بزرگ را دریافت و بیان کرد البته بسیار سودمند بود اگر زبان اصلی یا زبان مادر را می‌شناختیم. اما از آن زبان هیچ نشانه و اثری نیست. زبان «هند و اروپائی» زبانی فرضی است؛ یعنی تنها از روی قرائن به وجود آن پی برده‌ایم. اما، چون از منشعبات یا بازماندگان آن آثار فراوان در دست داریم با روش تطبیقی می‌توان تا حدی به حدس و گمان، ساختمان آن زبان را شناخت، یا به عبارت دیگر آنرا «از نو ساخت». البته این کار از نوع معجزه زنده کردن مرده، آن هم مرده چند هزار ساله، نیست. یعنی با این روش علمی زبانی را که مبدأ و منشأ زبانهای خویشاوند امروزی بوده است نمی‌توان درست مانند اصل شناخت و شناساند؛ اما با گمان نزدیک به یقین می‌توان صورت اصلی بعضی از وجوه گوناگون را که در نوشته‌های زبانهای باستانی یافت می‌شود، یا در زبانهای زنده و رایج امروز وجود دارد ترسیم کرد و مثلاً از روی سیغه‌های فعل بودن که در صفحه پیش ثبت کردیم می‌توان حکم کرد که در زبان هند و اروپائی این کلمه به صورت *ebli** به کار می‌رفته است^۱.

تحول و تکامل همه زبانهایی که از اصل هند و اروپائی منشعب شده‌اند به يك درجه و يك میزان در طی زمان نبوده است. بعضی از این شعبه‌ها بسیار زود تحول یافته و بعضی دیگر تا روزگار ما هنوز به صورتی نزدیک به اصل باقی مانده‌اند. زبانهای ایرانی که زبان کشورگشایان بزرگ بوده و در سرزمینی بسیار پهناور پراکنده شده‌اند، به نسبت، بسیار زودتر از شعبه‌های دیگر زبانهای هندو-

(۱) این‌گونه کلمات زبان هند و اروپائی را که از روی مقایسه و تطبیق زبانهای موجود می‌سازند همیشه با نشانه ستاره‌ای در بالای چپ کلمه مشخص می‌کنند.

اروپایی تحول پذیرفته‌اند و در مقابل، زبان لیتوانی امروز به صورتی متداول است که به زبان اصلی بسیار نزدیک است و هم‌طور از زبان اوستایی و پارسی باستان هخامنشی شمرده می‌شود.

پراکندگی طوایف هند و اروپایی در سرزمینی پهناور و جدائی هر قوم از اقوام دیگر موجب شد که زبان هر طایفه بر اثر علتهای خاص و شرایط و اوضاع مختلف به طریقی جداگانه تحول بپذیرد. شاید هنگامی که این اقوام در يك سرزمین ساکن بودند نیز به طوایفی منقسم می‌شدند که در زبان رایج هر طایفه تمایلی خاص یا تفاوتهایی جزئی وجود داشته، و پس از انشعاب و جدائی، آن تمایل‌های گوناگون قوی‌تر شده و موجب تحولی مستقل شده باشند.

در هر حال آن زبان اصلی از قدیمترین دوره تاریخی که آثار و نوشته‌هایی از آن برجاست به صورتهای گوناگون درآمده بود و سپس هر صورتی نیز در طی زمان تحولی خاص یافت.

روی هم رفته میان زبانهای متعددی که از خانواده هند و اروپایی شمرده می‌شوند، با قطع نظر از تاریخ، دو نوع متمایز دیده می‌شود: یکی نوع باستانی که در آن اسم و صفت و ضمیر بحسب مقامی که در جمله دارند صرف می‌شوند و ساختمان فعل نیز دارای خصوصیات معینی است. دیگر نوع جدید که در آن صرف اسم و صفت و ضمیر کاملاً یا به میزان مهمی از میان رفته و روابط اجزاء جمله به وسیله حرفهای ربط و اضافه یا به حکم ترتیب کلمات در جمله بیان می‌شود. نوع اول را در اصطلاح «ترکیبی»^۱ و دومی را «تحلیلی»^۲ می‌خوانند، اما باید دانست که در هر زبان و هر مرحله از يك زبان هر دو نوع از این مشخصات کلی وجود دارد و تنها این تقسیم بر حسب حکم بر اغلب است.

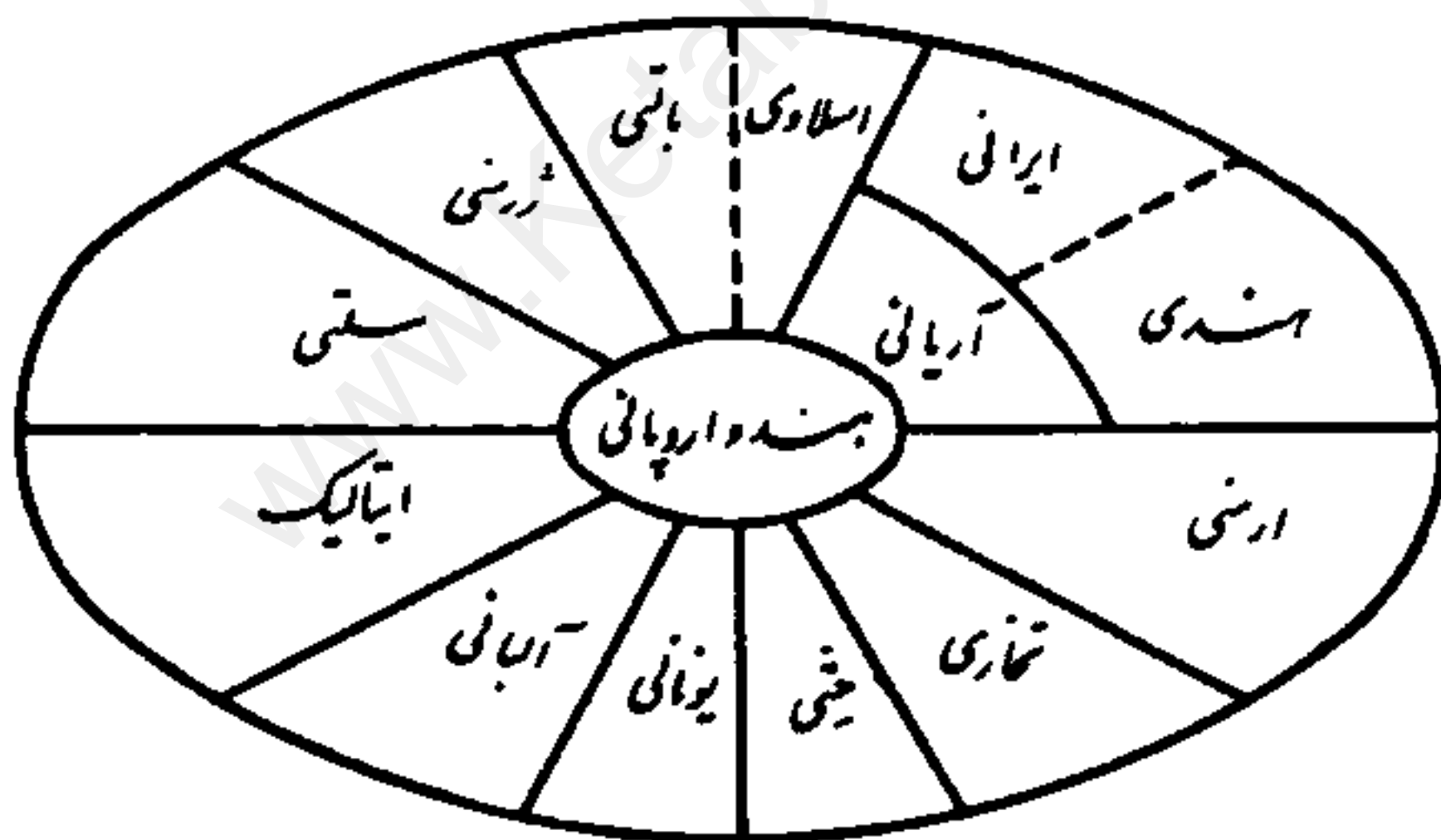
در باره جایگاه نخستین ملت هند و اروپایی از روی قرائن مختلف فرضیه‌های متعدد هست و هر دسته از دانشمندان یکی از این فرض‌ها را معتبرتر می‌شمارند و

1) Synthétique

2) Analytique

با دلایل و قرائنی در اثبات آن می‌کوشند. یکی از این نظریات که گروه بزرگی از دانشمندان پیرو آن هستند این است که قوم باستانی هند و اروپائی پیش از انشعاب و مهاجرت طوایف مختلف آن در کناره‌های دریای بالتیک در اروپا اقامت داشته است. اما شاید نظریه دیگری که به موجب آن وطن اصلی این ملت را در دشتهای جنوب روسیه و شمال شرقی ایران تعیین می‌کند بیشتر اعتبار داشته باشد. گویندگان زبانهای هند و اروپائی همه از نژاد سفید هستند اگر چه شعبه‌هایی که در مناطق جنوبی‌تر و گرم‌تر سکونت دارند اندکی سیاه چرده باشند. اما شعبه‌های اصلی و مهمی که از زبان کهن هند و اروپائی مشتق شده از این قرار است:

جیتی، جیتی هیر و گلیفی و چند زبان آسیائیک، نخاری، یونانی، ایتالیک، آلبانی، ژرمنی، سلتی، بالتی، اسلاوی، اومنی، آریائی (هند و ایرانی).



(۱) گروه جیتی: زبانهایی که در ذیل این عنوان ذکر می‌شود تازه شناخته شده است. قسمت عمده اسناد و مدارکی که از این زبانها به دست آمده نتیجه کاشفهای باستانشناسی در بغازکوی (آسیای صغیر، ۱۵۰ کیلومتری شرق آنکارا) است که در آغاز قرن بیستم انجام گرفته است. زبانی که «جیتی» خوانده می‌شود از سال ۱۹۱۶ به بعد خوانده شد و زبانهای دیگر که در آثار و سنگنوشته‌های این قوم وجود

دارد در سالهای بعد مورد تحقیق و شناسائی قرار گرفت. از زبان جَتّی چند هزار لوحه به دست آمده که تاریخ آنها میان قریب‌های ۱۹-۱۴ پیش از میلاد است. قوم جَتّی که یکی از شعبه‌های ملت هند و اروپائی بوده چندین قرن بر قسمت بزرگی از آسیای صغیر فرمانروائی کرده و سپس در حدود سالهای ۱۲۰۰ پیش از میلاد بر اثر هجوم اقوام دیگر دولت ایشان منقرض شده است.

زبان جَتّی به خط میخی که از خط اکدی اقتباس شده بود نوشته شده و لغات بیگانه که از زبانهای محلی آسیائیک یا زبان همسایگان آن قوم گرفته شده در آن فراوان است. از چند زبان دیگر نیز در این سرزمین آثاری کشف شده که از آن جمله یکی را که به خط هیروگلیف خاصی نوشته شده «جَتّی هیروگلیفی» می‌خوانند. مطالعه و تحقیق درباره این زبانها که قدیمترین نمونه‌های باقی مانده از زبانهای هند و اروپائی است هنوز کامل نیست.

(۲) زبان تخاری: این نام را به یکی از زبانهای هند و اروپائی اطلاق کرده‌اند که از زبانهای دیگر این خانواده جداست و خاصه با زبانهای آریائی که همسایه آن بوده‌اند فرق کلی دارد. متون بسیاری به این زبان در آغاز قرن بیستم در ترکستان چین کشف شده است. اما این زبان را با زبانی که در ولایت طخارستان (از ولایات شمال شرقی فلات ایران) رواج داشته و یکی از گویشهای ایرانی بوده است نباید اشتباه کرد.

نوشته‌های تخاری به خط برهمائی است و بیشتر مطالب آنها مربوط به دین بودائی و غالباً ترجمه شده از زبان سنسکریت است. زبانی که در این نوشته‌ها به کار رفته دو گویش متفاوت را شامل است: یکی را «تخاری الف» می‌خوانند که شاید در سرزمین «اغنی» رواج داشته و دیگری که نام «تخاری ب» به آن داده‌اند در ناحیه «کوچه» متداول بوده، و از آنجاست که گاهی «تخاری کوچی» نامیده می‌شود. معلوم نیست که در چه زمانی این دو گویش بکلی نابود شده است.

(۳) زبان ارمنی: این زبان در میان قومی متداول بوده که در سرزمین کوهستانی میان شمال بین‌النهرین و دره‌های جنوبی قفقاز و ساحل جنوب شرقی

دریای سیاه سکونت داشته‌اند. ارمنیان که خود را «های» می‌خوانند (صیغه جمع: هایک) اما در سنگنوشته‌های داریوش ارمنیه (Arminiya) نامیده شده‌اند از قرن ششم پیش از میلاد در این سرزمین سکنی گزیده بودند.

قدیمترین نوشته‌ای که به زبان ارمنی در دست است ترجمه انجیلی است از قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری). بر حسب روایات ارمنی این زبان از قرن پنجم میلادی صورت کتبی و ادبی یافته و کشیشی مسیحی به نام «سروب» خط ارمنی را که دارای سی و شش حرف است و قسمتی از آنها از خط یونانی و شاید بعضی دیگر از خط اوستائی اقتباس شده در همین زمان وضع کرده است. این خط کمال دقت را در ثبت واکهای زبان نشان می‌دهد.

زبان ارمنی درسی - یا ارمنی باستان - که هم‌اگر بار خوانده می‌شود همان ترجمه انجیل و بعضی متون دیگر است که به کشیشی «یزنیک» نام نسبت داده می‌شود. در این نوشته‌ها تأثیر فراوان زبانهای ایرانی هویداست، زیرا گذشته از آنکه این سرزمین قسمتی از شاهنشاهی ماد و سپس شاهنشاهی پارس شمرده می‌شده از سال ۶۶ تا سال ۳۸۷ میلادی پادشاهان و فرمانروایان پارتی اشکانی بر آن حکومت می‌کرده‌اند.

از قرون وسطی زبان ارمنی ادبیات وسیعی یافته که بیشتر مذهبی و تاریخی است و در عصر جدید آثار ادبی مهمی به این زبان ایجاد شده است. اکنون این زبان را ارمنیان در جمهوری ارمنستان شوروی (۲,۰۰۰,۰۰۰ نفر) و در جمهوری‌های دیگر شوروی خاصه در گرجستان و ناحیه دون به کار می‌برند و ارمنیان ایرانی و گروه‌های ارمنی که در آسیای صغیر (اسکندرون و ازمیر) و سوریه و اسلامبول و بلغارستان و رومانی و هندوستان و مصر و امریکای شمالی سکونت دارند به این زبان تکلم می‌کنند و شمارة تقریبی «ارمنی زبانان» به ۳,۴۰۰,۰۰۰ نفر تخمین شده است.

(۴) گروه یونانی: لفظ یونانی به زبان اقوام هند و اروپائی اطلاق می‌شود که از جانب شمال مهاجرت کرده و با موجهای پیایی، یا با نفوذهای متمادی، در

شبه جزیره بالکان و جزیره‌های دریای اژه و کناره‌های غربی آسیای صغیر جایگزین شدند. در این نواحی پیش از ایشان طوایف دیگری ساکن بودند که نژاد و زبانشان بر ما معلوم نیست و از روی نامهایی که به نقاط و جایگاهها داده بودند چنین برمی آید که زبان ایشان هند و اروپائی نبوده است. اقوام یونانی بطبع پس از استیلا بر این سرزمینها با مردمان بومی آمیخته‌اند و این امر موجب شده که در ساختمان زبان یونانی وجوه تازه‌ای پیدا شده و لغت‌های فراوانی از زبانهای محلی در زبان ایشان راه یافته است.

از روی قدیمترین قرائن و اسناد می‌توان دریافت که زبان یونانی باستان شامل چند گویش جداگانه بوده که هر يك بر حسب اوضاع اجتماعی و سیاسی به طریقی توسعه و تحول یافته‌اند. این گویشهای مختلف را به چهار گروه تقسیم می‌توان کرد:

الف: گروه آکه‌ای (Achéen) که یادگار نخستین مهاجرت قوم یونانی به نواحی مزبور است. از این گویشها نوشته‌هایی با خط هجائی باقی مانده که ظاهراً پیش از آن برای نوشتن یکی از زبانهای غیر هند و اروپائی به کار می‌رفته است.

ب: گروه ایولی (Éolien) یا شمال شرقی که از جمله گویش لسی (Lesbien) در قرنهای هفتم و ششم پیش از میلاد زبانی ادبی بوده است.

ج: گروه دُری (Dorien) یا غربی که بعدها بر گویشهای آکه‌ای غلبه یافته است. این گروه شامل گویشهای متعددی بوده و آثاری که از آن در دست است آمیختگی با گویشهای دیگر را نشان می‌دهد. بعدها ادبیاتی به گویش «دُری» در ایتالیا و سیسیل ایجاد شد.

د: گروه یونی - آتنی (Ionien - attique) که از جنبه ادبی مهمتر از گروه‌های دیگر است و در قرنهای پنجم و ششم میلادی ادبیات درخشانی به این گویش ایجاد شده که در ادبیات سراسر جهان تأثیر کرده و هنوز مورد تحسین ملتهای متمدن است. از قرن چهارم پیش از میلاد گویشهای گوناگون یونانی باستان درهم آمیخت و زبانی ادبی یا دُری پدید آورد که اساس آن گویش آتنی بود. این «یونانی دُری

باستان، است که یونانی جدید از آن منشعب شده است.

قدیمترین اثر از یونانی جدید متن انجیل است که زبان آن نمونه زبان یونانی متداول در اوایل تاریخ میلادی است. اما سیر تحول زبان یونانی را تا امروز به آسانی نمی‌توان دنبال کرد زیرا که در دوره امپراتوری روم شرقی یا بیزانس (بوزنطیه) که از سال ۳۹۵ تا ۱۴۵۳ دوام داشت زبان رسمی، یا دری، تقلیدی ساختگی از یونانی دری باستان بود، و در دوران اخیر نیز هنوز تمایل به مراعات بعضی از قواعد قدیم وجود دارد. از قرن هیجدهم میلادی يك زبان مشترك یونانی جدید به وجود آمده که زبان ادبی و رسمی یونانی شده است. اکنون ۷/۵ میلیون تن به این زبان تکلم می‌کنند.

خط یونانی که در انواع آن اختلافاتی دیده می‌شود از خط فنیقی اشتقاق یافته است. ظاهراً در آغاز کار این خط از راست به چپ نوشته می‌شد و سپس از چپ به راست بر می‌گشت، اما بزودی همه سطرها را از چپ به راست نوشتند.

(۵) زبان آلبانی: این زبان یکی از شعبه‌های هند و اروپائی است که در زمانهای اخیر شناخته شده است. قدیمترین آثار باقی مانده از این زبان متعلق به نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی است. زبان آلبانی شعبه متقلی از خانواده هندو-اروپائی است که اصل باستانی آن را نمی‌شناسیم. این زبان را مردمان کشور آلبانی که غالب ایشان مسلمان هستند و گروهی از این ملت که در کشورهای دیگر اروپا یا امریکا ساکنند به کار می‌برند. گویندگان این زبان در حدود ۲/۵ تا ۳ میلیون نفرند که يك میلیون و نیم از آن جمله در کشور آلبانی سکونت دارند.

(۶) گروه ایتالیک (Italique): این زبانها در قسمت غربی سرزمین هند و اروپائیان یعنی شبه‌جزیره ایتالیا رواج داشته و در حدود سال ۴۰۰ پیش از میلاد در این ناحیه سه زبان عمده از این گروه متداول بوده که عبارت است از اومبری (Ombrien) و اُسکی (Osque) و لاتینی (Latin).

زبان اومبری که ناحیه وسیعی را در شمال و مغرب شبه جزیره ایتالیا فرا می‌گرفته در دوران تاریخی بر اثر فشار زبانهای مجاور به قسمت کوچکی میان کوههای آپنین و ساحل چپ رود تیر محدود شده است. تنها آثاری که از آن باقی

است هفت لوحه متضمن مطالب مذهبی است که تاریخ آنها را میان سالهای ۷۰ و ۲۰۰ پیش از میلاد حدس می‌زنند. معلوم نیست که این زبان در چه زمانی متروک شده است.

زبان اُسکی در قسمت جنوب شبه‌جزیره ایتالیا و جزیره سیسیل رواج داشته و در قسمتی از این ناحیه زبان رسمی بوده است. آثاری که از این زبان به دست آمده متعلق به قرن سوم پیش از میلاد تا قرن اول میلادی است.

زبان لاتینی در آغاز گویش خاص شهر رم بوده و به این سبب آن را زبان شهری، می‌خوانده‌اند در مقابل گویشهای دیگر که زبان روستائی، خوانده می‌شده است. سپس این زبان سراسر کشور را فرا گرفته و همه گویشهای دیگر را از میان برده و سرانجام سرزمین گل (فرانسه امروزی) و اسپانیا و شمال آفریقا را نیز تسخیر کرده است. این زبان تا مدت‌ها پس از آنکه در گفتار از رواج افتاده بود زبان علمی و ادبی سراسر اروپا بوده و اکنون نیز زبان رسمی مذهب کاتولیک است. توسعه امپراتوری رم موجب شد که زبان لاتینی در همه سرزمینهای تابع آن متداول شود. سپس همینکه وحدت حکومت رم از میان رفت زبان مشترک آن نیز که همه جا معمول بود به چندین گویش محلی تقسیم شد. زبانهایی را که از لاتین منشعب شده است «رومیائی» (= Roman) می‌خوانند. بعضی از این زبانها اهمیت و وسعت بسیار یافته و هر يك زبان رسمی کشورهای بزرگ و متحدنی شده، و بعضی دیگر در طی زمان از میان رفته یا هنوز در ناحیه کوچکی متداول است. زبانهای مهم رومیائی این قرار است:

الف: گروه ایتالیائی (Italien) که قریب ۴۲ میلیون نفر به آن گفتگو می‌کنند و شامل چندین گویش است. این زبان در سراسر شبه جزیره ایتالیا و قسمت جنوبی سوئیس و شمال جزیره کورس و ناحیه نیس در جنوب فرانسه متداول است. ب: گروه ساردی (Sarde) که در جزیره ساردنی رواج دارد و شامل چند گویش است و قریب ۹۰۰ هزار نفر گوینده دارد.

ج: گروه پروانسی (Provençal) که در قسمتی از جنوب فرانسه و قسمتی

از اسپانیا متداول است و شمارة گویندگان آن نزدیک به يك ميليون نفر است.
 د: گروه فرانسوی که نزدیک به ۵۰ ميليون نفر آن را به کار می‌برند و گذشته
 از کشور فرانسه در قسمتی از بلژیک (۴ ميليون) و قسمتی از سویس و ناحیه‌ای در
 کانادا (۵ ميليون) رایج است. قدیمترین آثاری که از این زبان در دست است به
 اواخر قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) تعلق دارد.

ه: گروه اسپانیایی که ۲۷,۰۰۰,۰۰۰ نفر از ساکنان کشور اسپانیا به آن تکلم
 می‌کنند و گذشته از آن در همه کشورهای امریکای جنوبی (جز برزیل) و امریکای
 مرکزی و کشور مکزیک و قسمتی از جزایر آنتیل و قسمتهائی از ایالت‌های کالیفرنیا
 و تگزاس در امریکای شمالی رواج دارد. مهاجران اسپانیا این زبان را به قسمتی
 از سواحل شمالی افریقا (مراکش و الجزایر) و جزایر خلیج گینه و فیلیپین نیز
 برده‌اند. شمارة مجموع گویندگان این زبان به ۱۴۰ ميليون نفر تخمین شده است.

و: گروه پرتغالی: این زبان و گویش‌های آن در کشور پرتغال و جزایر آسورو
 مادر (نزدیک ۷/۵ ميليون) و قسمتی از اسپانیا (بیش از ۲ ميليون) رایج است و گذشته
 از آن زبان رسمی کشور برزیل است (۶۴ ميليون) و در سواحل گینه و موزامبیک
 و یکی دو نقطه از ساحل غربی هندوستان نیز به کار می‌رود (۱/۵ ميليون).

ز: گروه رومانی که در کشور رومانی و بعضی نواحی اروپای شرقی و قسمتهائی
 از آلبانی و مقدونیه رایج است و نزدیک ۱۹ ميليون تن به آن گفتگو می‌کنند که
 ۱۶ ميليون از آن ساکن کشور رومانی هستند.

چند زبان یا گویش دیگر از گروه رومیائی نیز هست که از حیث شمارة
 گویندگان و آثار ادبی و ارزش سیاسی کمتر اهمیت دارد.

۶) گروه سلتی (Celtique): از زبان سلتی که پیش از میلاد مسیح در مرکز
 اروپا و سرزمین گل (Gaule) و شمال ایتالیا و کشور اسپانیا رواج داشته و در آسیای
 صغیر نیز نفوذ یافته بود آثار کمی بجا مانده است. این گروه نیز شامل چند زبان
 است:

از آن جمله گروه زبانهای گالی (Gaélique) در ایرلند شامل چند گویش که

از قرن پنجم میلادی به شمال غربی جزیره بریتانیا و ناحیه اسکاتلند نفوذ کرد و از قرن شانزدهم در اسکاتلند زبان ادبی مستقلی شد. اما پس از آن در مقابل رواج زبان انگلیسی رو به ضعف گذاشت و امروز شماره گویندگان آن در ناحیه مزبور بسیار کم است. اما ایرلندی اکنون زبان رسمی کشور مستقل ایرلند جنوبی است.

دیگر زبان بریتانیائی (Britannique) که پیش از استیلای رومیان در جزیره بزرگ بریتانیا رواج داشته و از زبان رومیائی در مدت تسلط ایشان (۴۳-۴۱۰ بعد از میلاد) تأثیر فراوان پذیرفته و پس از استیلای ژرمنها، از قرن پنجم به بعد، به نواحی غربی یعنی نواحی ولز (Wales) (به زبان فرانسوی: گال) و کورنوال (Cornwall) رانده شده و از آنجا به قسمت شمال غربی فرانسه که بریتانیای صغیر یا ایالت برتانی (Bretagne) نامیده می شود، نفوذ کرده است.

این زبان نیز دارای سه شعبه است: یکی گالی (Gallois) که در ولایت گال جزیره بریتانیا رواج دارد و نزدیک يك میلیون نفر به آن گفتگو می کنند که از آن جمله تا بیست سال پیش دویست هزار نفر با زبان انگلیسی آشنا بودند. دیگر زبان کورنوالی (Cornique) رایج در ولایت کورنوال انگلستان که با زبان گالی همسایه بوده و در اواخر قرن هیجدهم میلادی متروک شده است. سوم زبان برتونی (Breton) که در قرنهای پنجم و ششم میلادی به شمال غربی کشور فرانسه سرایت کرده است و در سال ۱۹۳۸ نزدیک يك میلیون نفر به گویشهای مختلف این زبان متکلم بوده اند. در قسمت بزرگی از این ناحیه زبان فرانسوی را نیز بکار می برند.

(۷) گروه ژرمنی: اصطلاح ژرمنی به طوایف هند و اروپائی اطلاق می شود که در قسمت شمال اروپا ساکن بوده اند. زبان ژرمنی شامل سه شعبه جداگانه بوده است که ژرمنی شرقی، ژرمنی شمالی، ژرمنی غربی خوانده می شوند.

الف: نمونه برجسته ژرمنی شرقی زبان گوتی (Gotique) است. گوتها که در دوران پیش از تاریخ در قسمت جنوبی اسکاندیناوی ساکن بوده اند در میانه قرن دوم میلادی از حوزه رود ویستول به سوی دریای سیاه سرازیر شده در اوایل قرن سوم میانه دانونب جنوبی و رود دنیپر دولتی تأسیس کردند که بزودی به دو قسمت

ویزیگوت و استروگوت تقسیم شد. این اقوام سپس به سوی مغرب اروپا تاختند و گروهی در سال ۴۹۳ در ایتالیا يك دولت استروگوت برپا کردند که تا سال ۵۵۵ میلادی باقی بود. گروه دیگر در سال ۴۱۸ در شهر تولوز دولت ویزیگوت را تشکیل دادند که به اسپانیا نیز امتداد یافت و تا استیلای عرب یعنی سال ۷۱۱ دوام داشت. اما زبان ایشان در این سرزمینها مغلوب زبانهای رومیائی شد و از رواج افتاد.

ب: ژرمنی شمالی: از این زبان که در اسکاندیناوی رواج داشته آثار قدیمتری باقی است. نزدیک ۱۵۰ کتیبه که تاریخ کتابت آنها میانه قرن دوم و هشتم میلادی است و به الفبای خاصی موسوم به رونی (Runique) نوشته شده از این زبان در دست است.

زبان ژرمنی شمالی، بر اثر مهاجرت و تاخت و تاز این اقوام به مشرق و مغرب مسکن نخستین ایشان، گسترش یافت و بزودی به چهار شعبه تقسیم شد: ایسلندی، نروژی، دانمارکی، سوئدی.

ج: ژرمنی غربی: این زبان را از تاریخی می شناسیم که به شعبه هائی منقسم شده بود. نمونه های مهمی که از آن بازمانده است دو زبان آلمانی و انگلیسی است. زبان آلمانی خود شامل دو شعبه آلمانی فرازین و آلمانی فرودین است که هر يك شامل چندگوش است. آلمانی کنونی از شعبه فرازین است که با نوشته های لونر، پیشوای مذهب پروتستان، نزد پیروان او قدر و شأن یافته و سپس نزد کاتولیک مذهبان نیز متداول شده است. این زبان که دارای ادبیات گرانبها و درخشانی است اکنون نزد ۹۵ میلیون نفر ساکنان کشورهای آلمان و اتریش رواج دارد و گذشته از آن اقلیت های آلمانی در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و امریکای شمالی و امریکای جنوبی (برزیل - آرژانتین) نیز آنرا به کار می برند.

زبان یدیش (Yiddish) که گویش خاص یهودیان مرکز و مشرق اروپاست و با لغات عبری آمیخته است نیز از این شعبه شمرده می شود.

آلمانی فرودین شامل زبان هلندی و زبان فلامانی (Flamand) در قسمتی از بلژیک است.

اما زبان انگلیسی از آغاز شامل گویشهای متعددی بوده است. در طی قرنهای پنجم و ششم میلادی اقوام ژرمنی آنگل (Angles) و ساکسون (Saxons) و جوت (Jutes) از شمال آلمان پیاپی به قسمت جنوبی و شرقی جزیره بریتانیا هجوم بردند و بر اقوام سلتی و بریتانیائی مسلط شدند. گویشهای مختلف این اقوام زیر نفوذ زبانهای دانمارکی و سپس فرانسوی واقع شد و آنگاه از نیمه دوم قرن چهاردهم زبان مشترکی به وجود آمد که مرکز آن نخست شهر لندن بود و کم کم سراسر جزیره بریتانیا را فرا گرفت و گویشهای گالی و برتونی را به گوشه‌های شمال و مغرب جزیره راند.

این زبان که بیش از ۵۵ میلیون نفر در جزایر بریتانیا به آن متکلم‌اند در قلمرو سلتی زبانان نیز به عنوان زبان رسمی و مشترک گسترده شده و بر اثر قدرت سیاسی و اقتصادی و فعالیت استعماری انگلستان در بسیاری از نواحی دیگر جهان نیز رواج یافته است. اکنون قسمت بزرگ امریکای شمالی (کشورهای متحد و کانادا) و استرالیا و زلاند جدید این زبان را به کار می‌برند و گذشته از آن به عنوان زبان اداری و ارتباطی در افریقای جنوبی و شبه قاره هندوستان نیز متداول است و در قسمت اعظم کره زمین زبان انگلیسی را می‌آموزند و از آن استفاده می‌کنند.

گسترش فوق‌العاده زبان انگلیسی در جهان موجب شده است که در بعضی نواحی تحولاتی در آن روی دهد. از جمله در زبان کشورهای امریکای شمالی و کانادا و استرالیا چه از حیث تلفظ و چه از حیث واژگان تفاوتی با زبان اصلی جزیره بریتانیا حاصل شده است و در زبان «انگلیسی امریکائی» روز به روز خصوصیات و اختلافات بیشتری با اصل ایجاد می‌شود.

۸) گروه بالتی (Baltique): به سه شعبه تقسیم می‌شود: پروسی باستان، لیتوانی (Lituanien)، لتی (Lette). پروسی باستان تا قرن هفدهم در مشرق ایالت پروس متداول بوده و لغت‌نامه‌ها و نوشته‌های مذهبی از آن در دست است. زبانهای لتی و لیتوانی هنوز رایج است. لتی از نظر تحول زبان پیشرفته‌تر است، اما زبان لیتوانی به صورتی بسیار کهن باقی است. این زبانها تا قرن نوزدهم تنها زبان روستائی بود و

از آن به بعد زبان ملی و ادبی شد.

۹) گروه اسلاوی (Slave): این گروه نیز به سه شعبه جنوبی و غربی و شرقی تقسیم می‌شود.

اسلاوی جنوبی را از زمانی قدیمتر می‌شناسیم. در قرن نهم میلادی دو کشیش مسیحی به نام سیریل و متود قسمتهائی از کتاب مقدس را به این زبان که در ناحیه سالونیک رایج بود ترجمه کرده‌اند. این زبان که «اسلاوی باستان» خوانده می‌شود به خطی نوشته شده که از الفبای یونانی مقتبس و به «خط سیریلی» معروف است. اسلاوی باستان در طی قرون وسطی زبان مذهبی اقوام اسلاو بوده است که زبان عادی ایشان (روسی، بلغاری، سربی) با یکدیگر تفاوت داشته است.

شعبه‌های اسلاوی جنوبی که اکنون منطقه رواج و تداول آن از دریای آدریاتیک تا دریای سیاه گسترده است عبارتند از: اسلوون (Slovène)، سربی (Serbe) و بلغاری (Bulgare).

اسلاوی غربی شامل زبانهای چکی (Tchèque) و اسلواکی (Slovaque) و لهستانی (Polonais) است. زبان چکی که از قرن هیجدهم به خط لائینی نوشته شده از قرن نوزدهم بر اثر جنبش ملی این قوم دارای ادبیات مهمی شده است. اکنون در کشور چکوسلواکی ۱۵ میلیون نفر به زبان چکی و چهار میلیون به زبان اسلواکی گفتگو می‌کنند. از زبان لهستانی قدیمترین آثاری که در دست است به قرن چهاردهم میلادی تعلق دارد. اکنون ۳۲ میلیون نفر در اروپا و ۴ میلیون در امریکای شمالی و یکصد و پنجاه هزار نفر در امریکای جنوبی این زبان را به کار می‌برند.

اسلاوی شرقی نیز از قرن دوازدهم میلادی به سه شعبه تقسیم شده است:

یکی روسی بزرگ که در اصطلاح «روسی مطلق» خوانده می‌شود و از قرن هیجدهم صورت ثابت و واحدی یافته است و اکنون زبان رسمی و اداری و ادبی سرزمین پهناور روسیه و زبان مشترك همه کشورهای اتحاد جماهیر شوروی است و در اروپای شرقی و قسمت بزرگی از آسیا نیز آنرا به کار می‌برند.

دیگر روسی سفید که اکنون زبان رسمی جمهوری شوروی بیلوروسی (Biélorussie) است.

سوم روسی کوچک یا اوکراینی (Ukrainien) که زبان رسمی جمهوری اوکراین است و خود شامل چند گویش است.

(۱۰) گروه آریایی یا هند و ایرانی: از این گروه که به دو شعبه ایرانی و هندی تقسیم می‌شود آثاری بسیار کهن در دست است.

کلمه آری که کلمات ایران و ایران از آن مشتق است، نامی است که نیاکان مشترک ایرانیان و هندیان به نژاد و خانواده خود اطلاق می‌کردند. بعضی از زبان‌شناسان چندی اصطلاح آریائی را برای مجموع خانواده هند و اروپائی به کار می‌بردند، اما این استعمال مبتنی بر اشتباهی بود و متروک شد.

چون در شبه‌جزیره هندوستان زبانهای متعددی رایج است که قسمتی از آنها از خانواده هند و اروپائی نیستند بهتر است که این شعبه گروه آریائی را «هندی آریائی» بخوانیم.

هندی آریائی: قدیمترین اسنادی که از گروه آریائی هند در دست است متن‌های کتاب «ودا» است که به زبان سنسکریت نوشته شده است. تاریخ قطعی این متون را نمی‌توان معین کرد. شك نیست که سرودهای مذهبی که «ریگ‌ودا» خوانده می‌شود مدتها پیش از کتابت سینه به سینه نقل می‌شده و بعدها به صورت نوشته درآمده است؛ و در هر حال زبانی را که در این آثار به کار رفته جدیدتر از قرن دهم پیش از میلاد نمی‌دانند. قسمتهای دیگر «ودا» مانند «آثر و» - ودا، یعنی ودای دانایان دینی، که شامل دعاها و وردها و تعویذهاست به نسبت جدیدتر است و متن اوپانیشاد که رسالات فلسفی است و منظومه‌های بزرگ رزمی مهابراته و دهاینه به زبانی تازه‌تر نوشته شده است.

نوشته‌های تاریخ‌دار سنسکریت چندان کهن نیست. قدیمترین آنها که یکی از پادشاهان سکائی هند نویسانیده از ۱۵۰ سال پیش از میلاد است.

کلمه «سنسکریت» به معنی «زبان فصیح» است و در مقابل آن اصطلاح

زبانهای غیر ایرانی در سرزمین ایران باستان

سومری - عیلامی - اکدی (بابلی -
آشوری) آرامی - سریانی

پیش از آن که آریائی‌ان به سرزمین تاریخی خود بیایند و نام خود را به این کشور بدهند در قسمت غربی و جنوب غربی ایران کنونی ملت‌های دیگری زندگی می‌کردند که هر يك از آنها پیشتر تمدن و فرهنگی خاص و درخشان ایجاد کرده و زبان و ادبیاتی داشتند که ایرانیان باستان، با زیرکی، از هر کدام به طریقی بهره‌مند شدند. زبان‌های این ملت‌ها عبارتست از: سومری، عیلامی، سامی.

سومری

زبان سومری کهن‌ترین زبان نوشته شده نوع بشر است. قومی که سومری خوانده می‌شود از قدیم‌ترین زمان در مصب رودهای دجله و فرات یعنی فاصله میان بابل قدیم و خلیج فارس مستقر شده بود. این مردمان از حیث نژاد به هیچ يك از ملت‌های همسایه خود شباهت نداشتند. تمدن و فرهنگ ایشان که کهن‌تر از همه فرهنگ‌های آسیای غربی است شاید در همان مسکن ایشان ایجاد شده و پرورش

یافته بود. اما از روی بعضی قرائن این گمان هم می‌رود که نخست از مشرق یا شمال شرقی به آن سرزمین آمده باشند.

خط میخی از اختراعات سومریان است و تکامل این خط را در طی قرن‌ها از روی آثار بازمانده ایشان می‌توان دریافت. در نخستین نوشته‌های سومری خط جنبه تصویری دارد^۱ (۳۵۰۰ سال پیش از میلاد) و بتدریج به صورت الفبائی درمی‌آید و همین صورت پرداخته است که با فرهنگی درخشان به ملتهای آشور و بابل انتقال یافته است.

قوم سومری در تاریخ ملتهای جهان بکلی منفرد می‌نماید. نه زبان سومری و نه فرهنگ آن با زبانها و فرهنگهای دیگر ملتها بستگی و خویشاوندی دارد. لفظ «سومری» که بر ایشان اطلاق می‌شود از کلمه بابلی «شومرو» می‌آید که شاید با نام سرزمینی که به زبان عبری «شمار» خوانده می‌شد و معادل کلمه بومی «کنگیر» است یکی باشد. مراکز فرهنگ و تمدن سومری شهرهای نیپور، اور، کیش، لرسا، لکش، بوده است.

لوحه‌های گلی فراوان از زبان سومری به دست آمده است که شامل مطالب متعدد و گوناگون است. پس از آنکه دولت بابل بر این ناحیه دست یافت و حکومت آن را برانداخت باز تا چندین قرن زبان سومری به عنوان زبان علمی و ادبی باقی ماند و وضعی نظیر زبان لاتینی در اروپا داشت. دبیران و روحانیان تا مدت‌ها پس از آن که این زبان از جریان زندگی خارج شده بود به ترجمه متون و تدوین لغت نامه و حتی نگارش به زبان سومری می‌پرداختند، هر چند در نوشته‌های ایشان بدعت‌ها و غلطهائی واقع می‌شد؛ و این کار تا مرحله نهائی تمدن و فرهنگ بابلی ادامه داشت.

برای نمونه از زبان و فرهنگ سومری دستگاه اعداد ایشان را ذکر می‌کنیم. سومریان عدد را بر سه پایه «ده دهی» و «بیستی» و «شستی» به کار می‌بردند. اعداد سومری چنین بودند:

۱ = آش، گیش	۷ = ایمین	۲۰ = نیش
۲ = مین	۸ = اوسو	۳۰ = اوشو
۳ = اش	۹ = ایلیمو	۴۰ = نی مین
۴ = لیم مو	۱۰ = او	۵۰ = نین نو
۵ = ای، یا	۱۱ = او - اش	۶۰ = گیش
۶ = آش	۱۲ = او - مین	۸۰ = گیش نیش

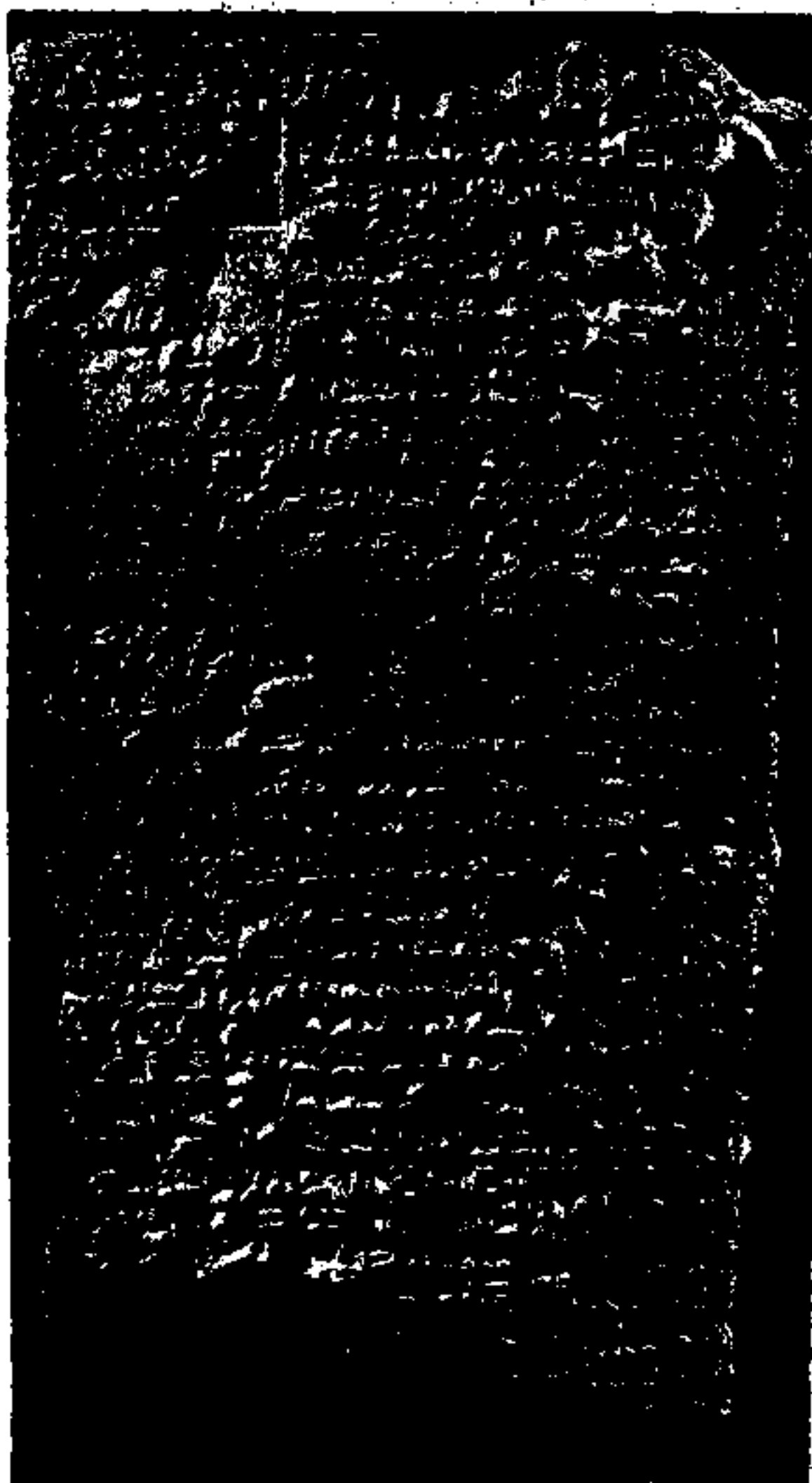
۱۰۰ = گیش نیمین

۳۶۰۰ = شر (۶۰ × ۶۰)

۶۰۰ = گیش او

۲۱۶۰۰۰ = شر گل (۶۰ × ۶۰ × ۶۰)

اعداد ترتیبی با افزودن لفظ کم به آخر عدد ساده ساخته می شد: اش کم = سوم.



دستگاه عددشماری

شصتی (ستینی) را سومریان
وضع کرده بودند، و این
دستگاه تا قرنهای متوالی
تزد بسیاری از ملتهای متمدن
جهان در ریاضیات به کار
می رفت. هنوز هم آثاری از
این دستگاه در جهان باقی
است و تقسیم ساعات شبانه
روز به ۲۴ ساعت (۶ × ۴) و
تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و
دقیقه به ۶۰ ثانیه، و تقسیم
محیط دایره به ۳۶۰ درجه
یادگارهای همان دستگاه
ریاضی سومری است.

لوحة گلی به زبان سومری
(دو قطعه شکسته که به هم پیوسته
و پاک کرده اند)



رونوشت متن سومری (گوشه چپ لوحه قبل)

نقل به خط فارسی

(۱) لو - لو، نه - نه - دینگیر - ز - ن
 زی - د - ایش - ش - هه - ایم - م
 (۲) گوروش - ا - اینیم - دینگیر - ز - ن
 کو - گ - ایش - ه - ایم - ای - ای

ترجمه

(۱) انسان عظمت خدای خود را پیوسته باید
 بزرگ شمارد
 (۲) انسان مخلوق، سخن خدای خود را با
 تقدس باید یاد کند

عیلامی

عیلامیان که در تاریخ باستان آسیای غربی مقام مهمی داشته‌اند در منطقه کوهستانی که از بین‌النهرین تا فلات ایران گسترده است و رشته کوههای زاگروس و لرستان و خوزستان کنونی را شامل است مسکن داشتند. نامی که بر ایشان اطلاق می‌شود از کلمه «الامتو» آشوری مشتق است (که برابر لفظ بومی حتمتو Hatamtu است). این قوم را به نامهای دیگر نیز می‌خوانده‌اند. از جمله با نسبت به کلمه شوش، نام پایتخت ایشان، که در اکدی «شوشو» و در عبری «شوشن» و در یونانی «سوسا» تلفظ می‌شده، گاهی نام «شوشی» به ایشان داده‌اند. گاهی نیز این قوم را از نام سرزمین ایشان، که «انزان» یا «انسان» بوده است، انزانی و انشانی می‌خوانند. این سرزمین در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی «هوج» خوانده شده که نسبت «خوزی» در آثار مورخان اسلامی، و نام استان خوزستان، و نام شهرهای «اهواز» و «هویزه» = «حویزه» از آن آمده است. اما اکنون اصطلاح رایج نزد دانشمندان برای نام این قوم و زبان ایشان همان کلمه «عیلامی» است.

زبان عیلامی را در سه مرحله متوالی از تاریخ متمادی رواج آن می‌شناسیم. کهن‌ترین آثار این زبان که به خطی تصویری نوشته شده و هنوز آن را درست تحلیل و تفسیر نکرده‌اند شاید متعلق به میانه هزاره سوم پیش از میلاد مسیح باشد. پس از آن کتیبه‌های عیلامی به خط میخی است که از الفبای اکدی مشتق است و تاریخ آنها میانه قرنهای ۱۶ تا ۸ پیش از میلاد است. در مرحله سوم زبان عیلامی که همچنان به خط میخی نوشته می‌شد تا مدتی یکی از زبان‌های رسمی شاهنشاهی هخامنشی قرار گرفت و سنگ‌نوشته‌های شاهنشاهان این خانواده بیشتر به سه زبان است که پارسی، عیلامی، اکدی باشد. کورش هخامنشی عنوان «انسان شاه» داشته است. در کاوشهای تخت جمشید نزدیک ۳۵ هزار لوحه درست یا شکسته گلی به خط و زبان عیلامی دوره هخامنشی یافت شده که تاکنون فقط مقدار کمی از آنها را دانشمندان خوانده و منتشر کرده‌اند. بیشتر آنچه خوانده شده سندهای خزانه‌داری و حواله دستمزد کارگران بنای تخت جمشید و نظایر آنهاست. با این حال نکته‌های فراوان از قرائت همین لوحه‌های معدود درباره تمدن و فرهنگ هخامنشی تاکنون آشکار شده است.

معلوم نیست که زبان عیلامی از چه تاریخی بکلی متروک و فراموش شده است. ولی در هر حال قول اصطخری در المسالك و الممالك که گفته است «خوزستانیان بجز فارس و عربی زبانی دیگر دارند که «خوزی» خوانده می‌شود و آن نه عبرانی و نه سریانی و نه فارسی است» دلالت بر این نمی‌کند که هنوز تا چند قرن بعد از اسلام اثری از زبان کهن آن ولایت باقی بوده باشد و «خوزی» را، که در کتابهای التنبيه على حدوث التصحيف و الفهرست یکی از زبانهای معمول در عصر ساسانی شمرده شده و سپس جغرافیایان دوران اسلامی به رواج آن در خوزستان اشاره کرده‌اند، گویش ایرانی باید دانست.

زبان عیلامی، مانند سومری، با هیچ يك از زبانهای باستانی یا جدید خویشاوندی ندارد. تنها از نظر جغرافیائی آنرا جزء «زبانهای آسیایك» می‌شمارند. صرف اسم با «حالات نحوی اسم» در زبان عیلامی وجود نداشته است؛ اما

اسم دارای دو حالت «جاندار» و «بیجان» بوده و تنها اسم جاندار ساخت جمع داشته که به «-p = پ» ختم می‌شده؛ گذشته از این، اسم عام به حسب نسبت به شخص در آخر کلمه اجزاء گوناگون می‌پذیرفته است.

کلمه «شاه» اگر مراد از آن گوینده بود به صورت Sunki-k درمی‌آمد و اگر دیگر کس منظور بود Sunki-r می‌شد و جمع آن «Sunki-p» بود. نشانه اضافه دو اسم به یکدیگر این بود که متمم اسم (مضاف الیه) همان پسوند اسم (مضاف) را می‌گرفت.

Sunki-k Sunkime-k یعنی شاه کشور (به نسبت با گوینده)

Sunki-r Sunkime-r یعنی شاه کشور (به نسبت با دیگر کس)

در صرف فعلهای زبان عیلامی صورت‌های دوگانه معلوم و مجهول و وجوه مختلف (اخباری، امری، التزامی، تمنی) وجود داشته و شناسه‌های فعل (ضمیرهای متصل) در زمان ماضی چنین بوده است:

مفرد	جمع
h = ۱	hu = ۱
t = ۲	h-li = ۲
s = ۳	h-ši = ۳

ضمیرهای شخصی چنین بوده است:

u = من	nu = تو	e, i = او
ni'ku, elu = ما	num = شما	ape, apu = ایشان

با همه مطالعات دقیقی که دانشمندان درباره زبان عیلامی انجام داده‌اند هنوز بسیاری از نکات مربوط به صرف و نحو این زبان نامعلوم است و برای کشف آنها باید منتظر تحقیقات و مطالعات بعدی بود.

زبانهای سومری و عیلامی با زبانهای آریائی هیچ بستگی و خویشاوندی نداشته‌اند. اما پس از استیلای اقوام ایرانی بر سرزمین ایشان، ممکن است لغات و اصطلاحات متعددی از این زبانها در زبان ایرانیان باستان راه یافته باشد و این

گمان مطالعه دقیقى را در زبانهای مزبور برای محققان زبانهای ایرانی ایجاب می‌کند.

زبانهای سامی

خانواده زبانهای «حام و سامی» که بیش از این در ذکر خانواده‌های زبانهای جهان از آنها سخن گفتیم^۱ به دو شاخه حامی و سامی تقسیم می‌شوند. شاخه سامی شامل زبانهایی است که از قدیمترین زمانها با زبانهای ایرانی همسایگی داشته؛ یا گویندگان آنها در قسمتی از سرزمینی که بعدها نژاد و زبان ایرانی در آن گسترده شد می‌زیسته‌اند؛ یا در طی زمان اقوام متکلم به این زبانها با ایرانیان رابطه‌های سیاسی و اجتماعی و دینی یافته‌اند. بر اثر این روابط زبانهای ایرانی و زبانهای سامی در یکدیگر تأثیرهای متقابل داشته‌اند.

۱) اکدی (بابلی- آشوری)

قدیمترین زبان از این شاخه «اکدی» است که آثار بازمانده از آن متعلق به ۲۸۰۰ سال پیش از میلاد است. این زبان که گویش شرقی شاخه سامی شمرده می‌شود و گاهی آنرا «آشور و بابلی» می‌خوانند زبان قومی از سامیان است که بر سرزمین سومریان، یعنی ناحیه میان رودهای دجله و فرات، مستولی شدند و تمدن و فرهنگ ایشان را اخذ و اقتباس کردند.

درباره زمان تاریخ «سومر و اکدی» نظرهای مختلف هست. بعضی از دانشمندان آغاز این دوران را میانه سالهای ۳۸۰۰ و ۳۷۰۰ پیش از میلاد می‌دانند. اما گروهی دیگر آغاز این زمان را در حدود ۳۰۰۰ سال قبل از مسیح می‌شمارند و رأی اخیر اکنون پسندیده‌تر است.

قدیمترین دوره تاریخی این قوم که تا بعد از سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد

کشیده می‌شود دورمای است که در طی آن دولتهای واقع در میانه رودهای دجله و فرات و ناحیه مجاور آن تا خلیج فارس، فرمانروائی داشته‌اند. مرکز این دولتها نخست در قسمت شمالی کلدیه بود که «اکدی» خوانده می‌شد و سپس به جنوب در سرزمین سابق سومر، و بعد از آن به شمال یعنی شهر بابل انتقال یافت.

ادبیات وسیع این دوران که شامل منظومه‌های اساطیری و پهلوانی و متنهای حقوقی و قضائی است به صورت سنگنوشته روی پیکرها، یا کتابها و نامه‌هایی که بر لوحه‌های گل خام نوشته و سپس آنها را پیخته‌اند به زمان ما رسیده است.

اسناد قدیمتر به زبان «اکدی کهن» است. در این زبان اسم به سه وجه یا سه حالت، صرف می‌شده که در هر سه مورد به واك $m = m$ خاتمه می‌یافته است. مصوت پیش (u) نشانه حالت فاعلی، مصوت زیر (a) نشانه حالت مفعولی، و مصوت زیر (a) نشانه حالت متمم اسم، یا متمم فعل پس از حرف اضافه است. این سه حالت صرف اسم، یعنی $um = \acute{u}m$, $am = \acute{a}m$, $em = \acute{e}m$ با تنوین اسم در زبان عربی که رفع و نصب و جر خوانده می‌شود مطابقت دارد.

پس از آنکه بابل پایتخت شد زبان «بابلی کهن» به وجود آمد که نسبت به «اکدی کهن» تحول و تکامل یافته، اما حالتی سه گانه صرف اسم در آن حفظ



مهره سنگی قانون حمورابی
(بلندی اصل ۲/۲۵ متر)

شده است.

در هزاره دوم پیش از میلاد، استیلای بابل بر سرزمین میان دو رود دجله و فرات، و نواحی همسایه آن، از میان رفت؛ و قلمرو این قوم، که غالباً مورد تهب و غارت قرار می گرفت و در دوره های ممتد تابع حکومت های بیگانه بود سرانجام، زیر فرمان همسایگان شمالی واقع شد.

از حدود سال ۲۴۰۰ پیش از میلاد يك دولت سامی در قسمت های کوهستانی

دره دجله برپا شده بود.

در طی هزاره

دوم شاهان این کشور

که پایتخت ایشان

نخست در شهر آشور و

سپس در نینوا بود به

فتوحات بزرگی نائل

شدند و بر سر

فرمانروائی بر آسیای

غربی با همسایگان

نیرومند خود به

کشمکش پرداختند.

شاهنشاهی آشور که

دولت ناتوان بابل را

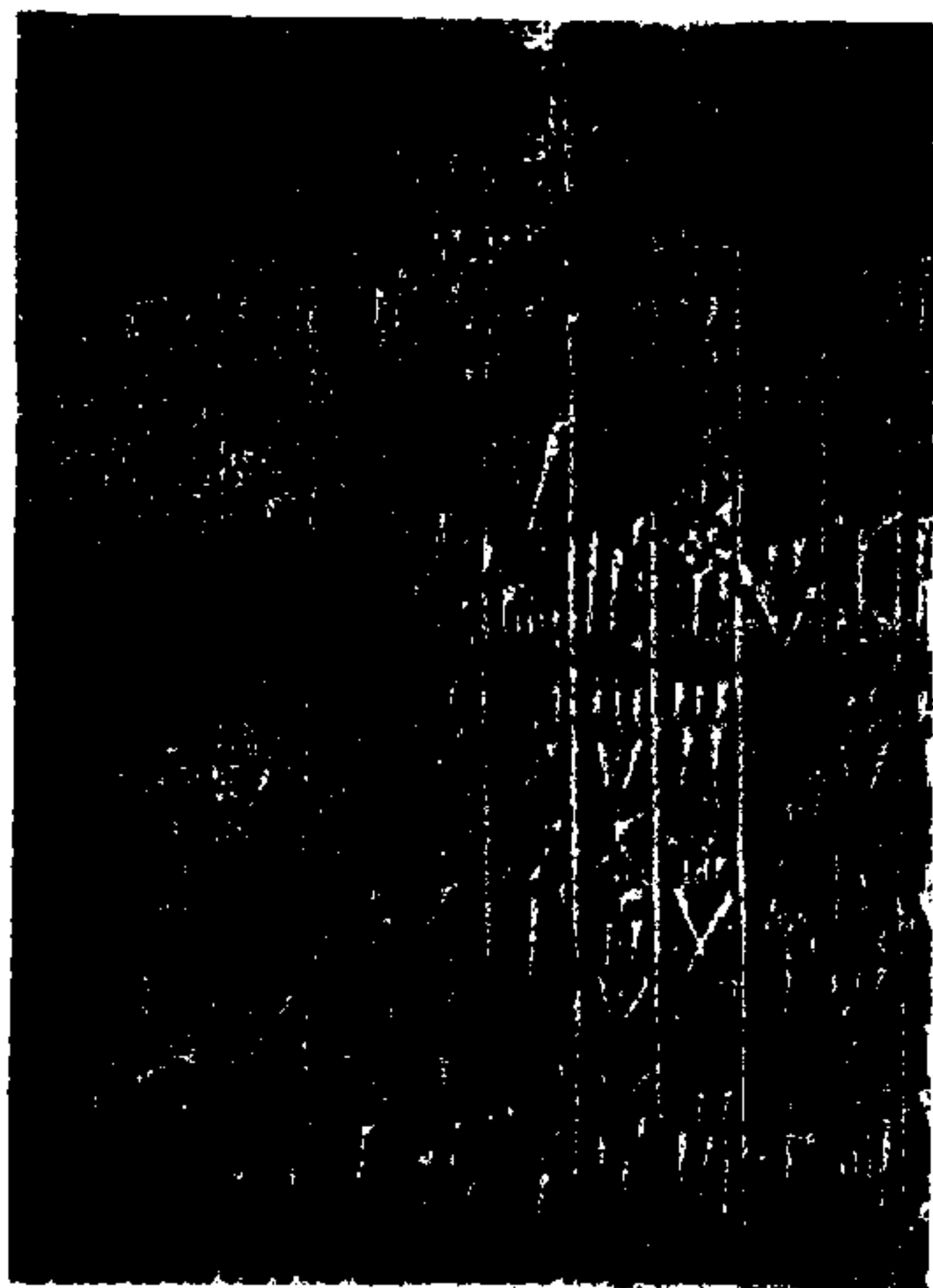
بر انداخته بود، اندکی

پیش از سال ۶۰۰ ق.

م. به نیروی ایرانیان

مادی منقرض شد.

کهن ترین



قسمتی از میله سنگی قانون حمورابی، به خط میخی
و زبان بابلی (اندازه اصلی)

آثار زبان آشوری به «بابلی کهن» بسیار نزدیک است. اما، به طور کلی، خصوصیات زبان کهن اکدی را بیشتر حفظ کرده است. آثار بازمانده از این زبان الواح مکشوف در «کول تپه» است.

از دوره استیلای آشور مجموعه مهمی از مقررات و قوانین به این زبان باقی است. اما در همین زمان سنگنوشته‌های شاهان به زبان بابلی است. در زبان آشوری دوران اخیر، مراعات قواعد صرف اسم بسیار محدود شده است.

سرانجام يك دولت تازه جنوبی در بابل برپا شد که از سال ۶۲۶ تا ۵۳۹ پیش از میلاد دوام یافت و در این سال بود که ایرانیان به فرماندهی کوروش پادسی بابل را تسخیر کردند. زبان این دولت «بابلی نو» خوانده می‌شود که در آن صرف اسم از میان رفته، و جزء آخر اسم که «m = م» بود گاهی به صورت «w = و» نوشته شده است.

پس از سقوط بابل دیگر زبان اکدی چندان زمانی در گفتار باقی نماند و از قرن چهارم پیش از مسیح تا مقارن میلاد، تنها، زبان کتابت و دین بود. در این دوران جای زبان اکدی را، در گفتار و استعمال رسمی، زبان آرامی گرفت.

خطی که زبانهای اکدی را به آن می‌نوشتند همان خط معروف به میخی بود که این اقوام سامی نژاد از سومریان فراگرفته بودند. خط میخی سومری، در آغاز، تصویری بود؛ یعنی هر نشانه‌ای تصویر چیزی دیدنی، یا مفهومی متناسب و نزدیک به آن را بیان می‌کرد. سپس، علاوه بر آن چیز خاص، نشانه هجای اول نام آن شد. مثلاً نشانه ستاره یا «آن» خوانده می‌شد که معنی «آسمان» داشت، یا «دِ نِکِر» به معنی «خدا»؛ اما گذشته از آن، همین نشانه برای هجای «آن» در کلمات دیگر هم به کار می‌رفت.

اکدی‌ان ارزش نشانه‌های تصویری را حفظ کردند، اما آنها را به زبان خود می‌خواندند. یعنی همان نشانه ستاره را می‌خواندند: «شمو» یعنی آسمان، و «الو» یعنی خدا. اما ارزش هجائی این نشانه را نیز حفظ می‌کردند، به این معنی که در ترکیب با نشانه‌های دیگر، برای نوشتن کلمه‌ای جداگانه، آن را «آن»

می خواندند.

برای خواندن يك نوشته اکدی باید لااقل سیصد نشانه را شناخت، که هر يك از آنها چند ارزش مختلف دارد. به این سبب است که پس از مدتی نزدیک به يك قرن، که دانشمندان وقت و دقت خود را در خواندن متنهای باقی مانده از زبانهای اکدی صرف کرده‌اند، هنوز برای خواندن يك نوشته تازه از این زبانها با دشواریهای فراوان روبرو می‌شوند.

خط میخی را ایرانیان از بابلیان اخذ و اقتباس کردند، اما در آن اصلاحات مهم و اساسی به وجود آوردند که در تاریخ تکامل خط اهمیت فراوان دارد؛ و از این معنی در صفحات بعد گفتگو خواهیم کرد.

اینك نمونه‌هایی از زبانهای اکدی:

(۱) بابلی کهن (قوانین حمورابی. اصل سوم)

شُم اَو یَلُم اَن دینم اَن شَبوت سَر تِم اُوشِ اَم اَو ات اِقبو لا اکتین - شُم دینم شو دین
نِشتم اَو یَلُم شو اِداک.

ترجمه: اگر کسی در داوری ظاهر شود به شهادت دروغ، و نتواند اثبات کند سخنی را که گفته است، هرگاه حکم، حکم حیات و (مرگ) باشد این کس باید کشته شود.

(۲) «بابلی نو» ادبی (منظومه گیل گمش، فصل ۸، جمله ۱)

اَناک اَماتَم اَل کی اِیکدوما؟ نِشَت اِیترَب اَن گَرشی مَی، مَوت اِپَلهما، اَر پَد
شیر، اَن لیت اَت نِشتی مار اُبارتوتو اُرَخ شبتاکما خنطش اَلک.

ترجمه: من (آیا) نمی‌میرم چون انکدو؟ غم در دل من در آمده، و از مرگ بیمناکم. در بیابان می‌روم، به قدرت ات نِشتی، پسر ابرتوتو راه می‌برم، و شتابان می‌روم.

(۲) آرامی

اصطلاح «آرامی» به مجموع گویشهای اطلاق می‌شود که با یکدیگر بسیار

تزدیک‌اند، و اگر چه هرگز يك دولت معتبر آرامی وجود نداشته است این گویشها در روزگاری دراز توسعه و رواج فراوان یافته‌اند.

در تورات و در اسناد اکدی (از آخر قرن چهاردهم ق.م. به بعد) نام آرامی به قبیله‌های بیابانگردی اطلاق می‌شود که از شمال عربستان تا مرزهای سوریه و فلسطین و بابل کوچ می‌کردند. قسمت بزرگی از ایشان کم‌کم در داخل مناطق متمدن ساکن شدند و با مردمانی که پیش از ایشان در آن نواحی سکونت داشتند آمیختند. به یقین نمی‌توان گفت که عبرانیان پیش از ساکن شدن در کنعان یکی از طوایف آرامی نبوده‌اند.

شهرنشینان آرامی زبان، در دولتهای اکدی به خدمات اداری می‌پرداختند و در شاهنشاهی پارسیان نیز به کارمندی دستگاههای دولتی پذیرفته شدند. هخامنشیان در کارهای کشوری استانی که از چنگ دولتهای آشور و بابل بیرون آورده بودند زبان آرامی را به کار می‌بردند. به این سبب بعضی از دانشمندان برای زبان آرامی معمول در دستگاه هخامنشی اصطلاح «آرامی شاهنشاهی» را پذیرفته‌اند. کم‌کم زبان آرامی جانشین همه زبانهای سامی شمالی، یعنی اکدی و فنیقی و عبری شد و حتی، در کتابت و ادبیات، از بسط زبان یونانی در آسیا جلوگیری کرد. دوره کمال توسعه آرامی میان سالهای ۳۵۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ میلادی است. از این تاریخ به بعد زبان عربی (یکی دیگر از زبانهای سامی) جای زبان آرامی را گرفت و آن را از رواج انداخت. اکنون در سراسر جهان تنها ۲۵۰،۰۰۰ نفر به این زبان گفتگو می‌کنند.

از زمانی که به یقین تاریخ آن را نمی‌توان معین کرد زبان آرامی به دو شاخه شرقی و غربی تقسیم شد.

این دو شاخه که از نظر ساختمان و واژگان بسیار به هم نزدیک هستند به سبب اختلاف در زمان و مکان رواج، و اختلاف گویندگان آنها در دین و تمدن، و خاصه اختلاف خط، باید از یکدیگر جدا شمرده شوند.

شاخه شرقی آرامی است که با ایران و زبانهای ایرانی رابطه دارد. آثار

حروف آرامی کهن

معاول فارسی	قرن هشتم ق.م.	قرن ششم ق.م.	قرن چهارم ق.م.
ا	𐎠	𐎠	𐎠
ب	𐎡	𐎡	𐎡
پ	𐎢	𐎢	𐎢
ت	𐎣	𐎣	𐎣
ث	𐎤	𐎤	𐎤
ج	𐎥	𐎥	𐎥
ح	𐎦	𐎦	𐎦
خ	𐎧	𐎧	𐎧
د	𐎨	𐎨	𐎨
ذ	𐎩	𐎩	𐎩
ر	𐎪	𐎪	𐎪
ز	𐎫	𐎫	𐎫
س	𐎬	𐎬	𐎬
ش	𐎭	𐎭	𐎭
ص	𐎮	𐎮	𐎮
ض	𐎯	𐎯	𐎯
ط	𐎰	𐎰	𐎰
ظ	𐎱	𐎱	𐎱
ع	𐎲	𐎲	𐎲
ف	𐎳	𐎳	𐎳
ق	𐎴	𐎴	𐎴
ک	𐎵	𐎵	𐎵
گ	𐎶	𐎶	𐎶
ل	𐎷	𐎷	𐎷
م	𐎸	𐎸	𐎸
ن	𐎹	𐎹	𐎹
ی	𐎺	𐎺	𐎺
ر	𐎻	𐎻	𐎻
ز	𐎼	𐎼	𐎼
س	𐎽	𐎽	𐎽
ش	𐎾	𐎾	𐎾
ص	𐎿	𐎿	𐎿
ض	𐏀	𐏀	𐏀
ط	𐏁	𐏁	𐏁
ظ	𐏂	𐏂	𐏂
ع	𐏃	𐏃	𐏃
ف	𐏄	𐏄	𐏄
ق	𐏅	𐏅	𐏅
ک	𐏆	𐏆	𐏆
گ	𐏇	𐏇	𐏇
ل	𐏈	𐏈	𐏈
م	𐏉	𐏉	𐏉
ن	𐏊	𐏊	𐏊
ی	𐏋	𐏋	𐏋
ر	𐏌	𐏌	𐏌
ز	𐏍	𐏍	𐏍
س	𐏎	𐏎	𐏎
ش	𐏏	𐏏	𐏏
ص	𐏐	𐏐	𐏐
ض	𐏑	𐏑	𐏑
ط	𐏒	𐏒	𐏒
ظ	𐏓	𐏓	𐏓
ع	𐏔	𐏔	𐏔
ف	𐏕	𐏕	𐏕
ق	𐏖	𐏖	𐏖
ک	𐏗	𐏗	𐏗
گ	𐏘	𐏘	𐏘
ل	𐏙	𐏙	𐏙
م	𐏚	𐏚	𐏚
ن	𐏛	𐏛	𐏛
ی	𐏜	𐏜	𐏜
ر	𐏝	𐏝	𐏝
ز	𐏞	𐏞	𐏞
س	𐏟	𐏟	𐏟
ش	𐏠	𐏠	𐏠
ص	𐏡	𐏡	𐏡
ض	𐏢	𐏢	𐏢
ط	𐏣	𐏣	𐏣
ظ	𐏤	𐏤	𐏤
ع	𐏥	𐏥	𐏥
ف	𐏦	𐏦	𐏦
ق	𐏧	𐏧	𐏧
ک	𐏨	𐏨	𐏨
گ	𐏩	𐏩	𐏩
ل	𐏪	𐏪	𐏪
م	𐏫	𐏫	𐏫
ن	𐏬	𐏬	𐏬
ی	𐏭	𐏭	𐏭
ر	𐏮	𐏮	𐏮
ز	𐏯	𐏯	𐏯
س	𐏰	𐏰	𐏰
ش	𐏱	𐏱	𐏱
ص	𐏲	𐏲	𐏲
ض	𐏳	𐏳	𐏳
ط	𐏴	𐏴	𐏴
ظ	𐏵	𐏵	𐏵
ع	𐏶	𐏶	𐏶
ف	𐏷	𐏷	𐏷
ق	𐏸	𐏸	𐏸
ک	𐏹	𐏹	𐏹
گ	𐏺	𐏺	𐏺
ل	𐏻	𐏻	𐏻
م	𐏼	𐏼	𐏼
ن	𐏽	𐏽	𐏽
ی	𐏾	𐏾	𐏾
ر	𐏿	𐏿	𐏿
ز	𐐀	𐐀	𐐀
س	𐐁	𐐁	𐐁
ش	𐐂	𐐂	𐐂
ص	𐐃	𐐃	𐐃
ض	𐐄	𐐄	𐐄
ط	𐐅	𐐅	𐐅
ظ	𐐆	𐐆	𐐆
ع	𐐇	𐐇	𐐇
ف	𐐈	𐐈	𐐈
ق	𐐉	𐐉	𐐉
ک	𐐊	𐐊	𐐊
گ	𐐋	𐐋	𐐋
ل	𐐌	𐐌	𐐌
م	𐐍	𐐍	𐐍
ن	𐐎	𐐎	𐐎
ی	𐐏	𐐏	𐐏
ر	𐐐	𐐐	𐐐
ز	𐐑	𐐑	𐐑
س	𐐒	𐐒	𐐒
ش	𐐓	𐐓	𐐓
ص	𐐔	𐐔	𐐔
ض	𐐕	𐐕	𐐕
ط	𐐖	𐐖	𐐖
ظ	𐐗	𐐗	𐐗
ع	𐐘	𐐘	𐐘
ف	𐐙	𐐙	𐐙
ق	𐐚	𐐚	𐐚
ک	𐐛	𐐛	𐐛
گ	𐐜	𐐜	𐐜
ل	𐐝	𐐝	𐐝
م	𐐞	𐐞	𐐞
ن	𐐟	𐐟	𐐟
ی	𐐠	𐐠	𐐠
ر	𐐡	𐐡	𐐡
ز	𐐢	𐐢	𐐢
س	𐐣	𐐣	𐐣
ش	𐐤	𐐤	𐐤
ص	𐐥	𐐥	𐐥
ض	𐐦	𐐦	𐐦
ط	𐐧	𐐧	𐐧
ظ	𐐨	𐐨	𐐨
ع	𐐩	𐐩	𐐩
ف	𐐪	𐐪	𐐪
ق	𐐫	𐐫	𐐫
ک	𐐬	𐐬	𐐬
گ	𐐭	𐐭	𐐭
ل	𐐮	𐐮	𐐮
م	𐐯	𐐯	𐐯
ن	𐐰	𐐰	𐐰
ی	𐐱	𐐱	𐐱
ر	𐐲	𐐲	𐐲
ز	𐐳	𐐳	𐐳
س	𐐴	𐐴	𐐴
ش	𐐵	𐐵	𐐵
ص	𐐶	𐐶	𐐶
ض	𐐷	𐐷	𐐷
ط	𐐸	𐐸	𐐸
ظ	𐐹	𐐹	𐐹
ع	𐐺	𐐺	𐐺
ف	𐐻	𐐻	𐐻
ق	𐐼	𐐼	𐐼
ک	𐐽	𐐽	𐐽
گ	𐐾	𐐾	𐐾
ل	𐐿	𐐿	𐐿
م	𐑀	𐑀	𐑀
ن	𐑁	𐑁	𐑁
ی	𐑂	𐑂	𐑂
ر	𐑃	𐑃	𐑃
ز	𐑄	𐑄	𐑄
س	𐑅	𐑅	𐑅
ش	𐑆	𐑆	𐑆
ص	𐑇	𐑇	𐑇
ض	𐑈	𐑈	𐑈
ط	𐑉	𐑉	𐑉
ظ	𐑊	𐑊	𐑊
ع	𐑋	𐑋	𐑋
ف	𐑌	𐑌	𐑌
ق	𐑍	𐑍	𐑍
ک	𐑎	𐑎	𐑎
گ	𐑏	𐑏	𐑏
ل	𐑐	𐑐	𐑐
م	𐑑	𐑑	𐑑
ن	𐑒	𐑒	𐑒
ی	𐑓	𐑓	𐑓
ر	𐑔	𐑔	𐑔
ز	𐑕	𐑕	𐑕
س	𐑖	𐑖	𐑖
ش	𐑗	𐑗	𐑗
ص	𐑘	𐑘	𐑘
ض	𐑙	𐑙	𐑙
ط	𐑚	𐑚	𐑚
ظ	𐑛	𐑛	𐑛
ع	𐑜	𐑜	𐑜
ف	𐑝	𐑝	𐑝
ق	𐑞	𐑞	𐑞
ک	𐑟	𐑟	𐑟
گ	𐑠	𐑠	𐑠
ل	𐑡	𐑡	𐑡
م	𐑢	𐑢	𐑢
ن	𐑣	𐑣	𐑣
ی	𐑤	𐑤	𐑤
ر	𐑥	𐑥	𐑥
ز	𐑦	𐑦	𐑦
س	𐑧	𐑧	𐑧
ش	𐑨	𐑨	𐑨
ص	𐑩	𐑩	𐑩
ض	𐑪	𐑪	𐑪
ط	𐑫	𐑫	𐑫
ظ	𐑬	𐑬	𐑬
ع	𐑭	𐑭	𐑭
ف	𐑮	𐑮	𐑮
ق	𐑯	𐑯	𐑯
ک	𐑰	𐑰	𐑰
گ	𐑱	𐑱	𐑱
ل	𐑲	𐑲	𐑲
م	𐑳	𐑳	𐑳
ن	𐑴	𐑴	𐑴
ی	𐑵	𐑵	𐑵
ر	𐑶	𐑶	𐑶
ز	𐑷	𐑷	𐑷
س	𐑸	𐑸	𐑸
ش	𐑹	𐑹	𐑹
ص	𐑺	𐑺	𐑺
ض	𐑻	𐑻	𐑻
ط	𐑼	𐑼	𐑼
ظ	𐑽	𐑽	𐑽
ع	𐑾	𐑾	𐑾
ف	𐑿	𐑿	𐑿
ق	𐒀	𐒀	𐒀
ک	𐒁	𐒁	𐒁
گ	𐒂	𐒂	𐒂
ل	𐒃	𐒃	𐒃
م	𐒄	𐒄	𐒄
ن	𐒅	𐒅	𐒅
ی	𐒆	𐒆	𐒆
ر	𐒇	𐒇	𐒇
ز	𐒈	𐒈	𐒈
س	𐒉	𐒉	𐒉
ش	𐒊	𐒊	𐒊
ص	𐒋	𐒋	𐒋
ض	𐒌	𐒌	𐒌
ط	𐒍	𐒍	𐒍
ظ	𐒎	𐒎	𐒎
ع	𐒏	𐒏	𐒏
ف	𐒐	𐒐	𐒐
ق	𐒑	𐒑	𐒑
ک	𐒒	𐒒	𐒒
گ	𐒓	𐒓	𐒓
ل	𐒔	𐒔	𐒔
م	𐒕	𐒕	𐒕
ن	𐒖	𐒖	𐒖
ی	𐒗	𐒗	𐒗
ر	𐒘	𐒘	𐒘
ز	𐒙	𐒙	𐒙
س	𐒚	𐒚	𐒚
ش	𐒛	𐒛	𐒛
ص	𐒜	𐒜	𐒜
ض	𐒝	𐒝	𐒝
ط	𐒞	𐒞	𐒞
ظ	𐒟	𐒟	𐒟
ع	𐒠	𐒠	𐒠
ف	𐒡	𐒡	𐒡
ق	𐒢	𐒢	𐒢
ک	𐒣	𐒣	𐒣
گ	𐒤	𐒤	𐒤
ل	𐒥	𐒥	𐒥
م	𐒦	𐒦	𐒦
ن	𐒧	𐒧	𐒧
ی	𐒨	𐒨	𐒨
ر	𐒩	𐒩	𐒩
ز	𐒪	𐒪	𐒪
س	𐒫	𐒫	𐒫
ش	𐒬	𐒬	𐒬
ص	𐒭	𐒭	𐒭
ض	𐒮	𐒮	𐒮
ط	𐒯	𐒯	𐒯
ظ	𐒰	𐒰	𐒰
ع	𐒱	𐒱	𐒱
ف	𐒲	𐒲	𐒲
ق	𐒳	𐒳	𐒳
ک	𐒴	𐒴	𐒴
گ	𐒵	𐒵	𐒵
ل	𐒶	𐒶	𐒶
م	𐒷	𐒷	𐒷
ن	𐒸	𐒸	𐒸
ی	𐒹	𐒹	𐒹
ر	𐒺	𐒺	𐒺
ز	𐒻	𐒻	𐒻
س	𐒼	𐒼	𐒼
ش	𐒽	𐒽	𐒽
ص	𐒾	𐒾	𐒾
ض	𐒿	𐒿	𐒿
ط	𐓀	𐓀	𐓀
ظ	𐓁	𐓁	𐓁
ع	𐓂	𐓂	𐓂
ف	𐓃	𐓃	𐓃
ق	𐓄	𐓄	𐓄
ک	𐓅	𐓅	𐓅
گ	𐓆	𐓆	𐓆
ل	𐓇	𐓇	𐓇
م	𐓈	𐓈	𐓈
ن	𐓉	𐓉	𐓉
ی	𐓊	𐓊	𐓊
ر	𐓋	𐓋	𐓋
ز	𐓌	𐓌	𐓌
س	𐓍	𐓍	𐓍
ش	𐓎	𐓎	𐓎
ص	𐓏	𐓏	𐓏
ض	𐓐	𐓐	𐓐
ط	𐓑	𐓑	𐓑
ظ	𐓒	𐓒	𐓒
ع	𐓓	𐓓	𐓓
ف	𐓔	𐓔	𐓔
ق	𐓕	𐓕	𐓕
ک	𐓖	𐓖	𐓖
گ	𐓗	𐓗	

رواج خط و زبان آرامی از قرن نهم پیش از میلاد به بعد در قلمرو اکدی‌ان موجود است. از قرن هفتم ق. م. نوشته‌های کوتاه متعدد (که غالباً عنوان آرامی لوحه‌هایی است که متن آنها به زبان اکدی است) باقی مانده و يك متن متوالی نیز در ویرانه‌های شهر آشور به دست آمده است.

از دوران شاهنشاهی پارسیان لوحه‌های فراوان به زبان آرامی در شهر بابل یافت شده (قرن پنجم پیش از میلاد) و همچنین در کپدوکیه (آسیای صغیر) وقفاز و قسمت بالای دره سند نیز آثاری به دست آورده‌اند.

این نوشته‌ها به خط کهن آرامی است که در آن حرفها منفصل نوشته می‌شود. این خط با تغییراتی در لوحه‌های مکشوف در آشور و الحضر (بین‌النهرین) که ظاهراً متعلق به قرن سوم میلادی است به کار رفته؛ و همین خط تحول یافته آرامی است که بعدها زبان‌های پهلوی و سغدی و سپس اویغوری را با آن ثبت کرده‌اند. این نکته را نیز باید در نظر داشت که در دوران باستان زبان آرامی را به خط میخی هم نوشته‌اند.

۳) سریانی

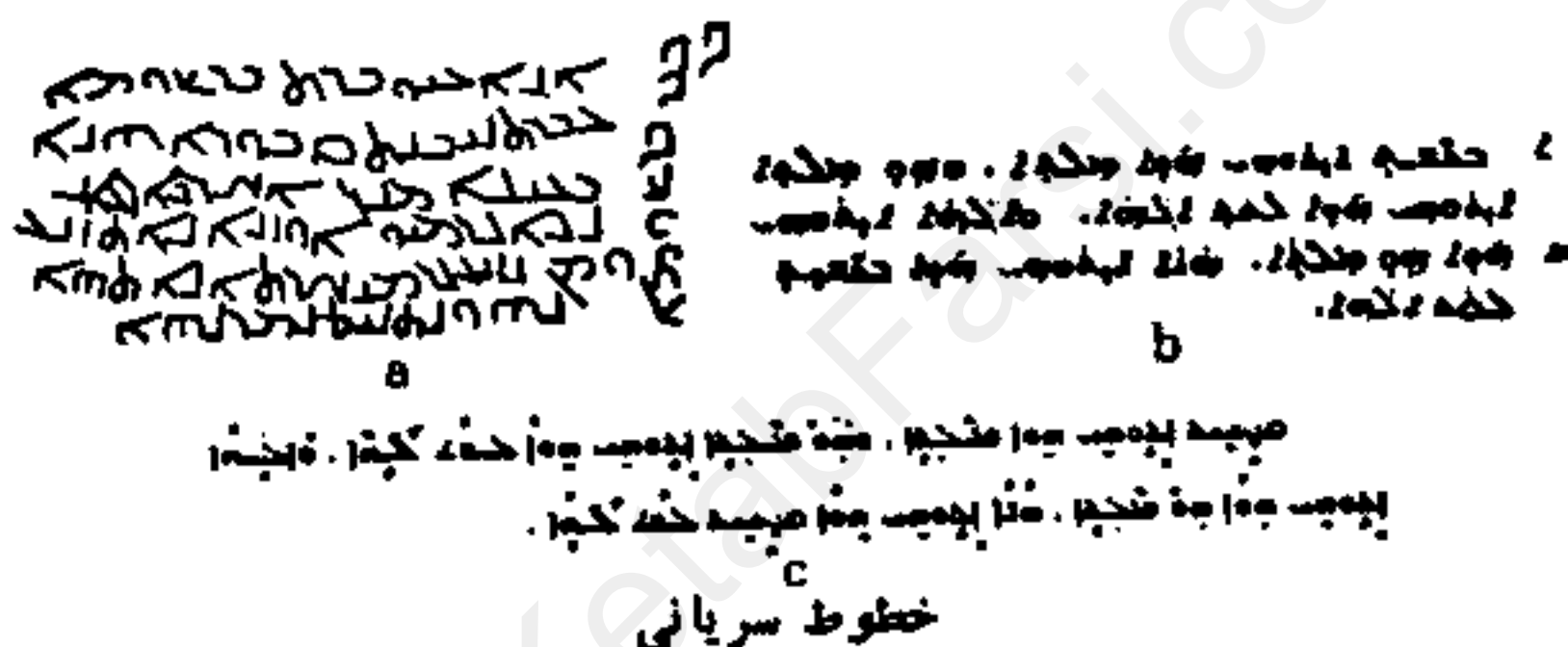
اصطلاح سریانی به شعبه‌ای از آرامی اطلاق می‌شود که در شهر ادس یا رها (اورفه کنونی) در شمال بین‌النهرین مقام زبان ادبی یافته بود. شهر رها که از مراکز سیاسی قدیم بوده از اواخر قرن دوم پیش از مسیح تا میانه قرن سوم میلادی پایتخت استان مستقل «اوسرئن» شمرده می‌شده و از قرن دوم میلادی که مردم آن به آئین مسیح گرویدند مرکز علمی و فرهنگی مسیحیت در شرق قرار گرفت.

از کناره‌های دریای روم تا کوهستانهای ایران، سریانی یگانه زبان مهم ادبی پیروان مسیح بود. مسیحیان ایران در شاهنشاهی ساسانی این زبان را به کار می‌بردند و گذشته از نوشته‌های مذهبی، بسیاری از کتابهای علمی و فلسفی را از زبان یونانی به سریانی ترجمه کرده بودند. اینکه بعضی از مورخان اسلامی مانند حمزه اصفهانی و ابن‌الدیم زبان سریانی را یکی از پنج زبان متداول در شاهنشاهی ساسانی شمرده‌اند

از اینجا سرچشمه گرفته است.

خط سریانی که از خط آرامی مشتق شده دارای شیوه خاص تحریری است که در آن حرفهای هر کلمه به هم متصل می‌شوند. این خط از راست به چپ نوشته می‌شود اما بعضی کتیبه‌های کهن نشان می‌دهد که در آغاز لااقل در بعضی از نواحی سریانی را از بالا به پایین می‌نوشتند.

خط سریانی برای نوشتن زبان عربی و زبان مسیحیان مالابار در هندوستان نیز بکار رفته است.



- a. سریانی کهن کتیبه مکشوف در شهرها (اورفه) از قرن چهارم پیش از میلاد.
- b. خطوط سریانی نستوری.
- c. خطوط سریانی یعقوبی.